



تلفن تماس محمد امینی: 09353395747

بخش برای اولین بار در: www.Sonnat.net

جامعترین سایت شیعی جهان به هفت زبان در باب مطاعن خلفا

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 2

مشخصات ظاهری کتاب و خریدن کتاب

السلام عليك يا صمصام المنتقم

امام صادق علیه السلام می فرمایند: مَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ
أَعْدَائِنَا وَالظَّالِمِينَ لَنَا فَهُوَ كَافِرٌ.

کسی که شک کند در کفر دشمنان ما و کسانی که

ظلم کردند به ما ، کافر است . وسائل الشیعه ج ۲۸ ص ۳۴۵، اعتقادات صدوق

ص ۷۹ و ۸۰، بحار الانوار ج ۲۷.

**با عرض سلام به تمامی شیعیان و محبین مولی الموحدين علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه**

غرض از این مکتوبه معرفی کتاب **عمر بن خطاب از دیدگاه
پیروانش** است . که دارای 5 بخش و 22 فصل است که از قرار ذیل
است .

1 - چقدر از خلیفه دوم می دانیم 2- به اسلام گرویدن وی 3- اطاعت
نکردن از پیامبر 4- فاجعه سقیفه 5- به خلافت رسیدن عمر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش3

6- لقب خلیفه 7- کراهت امیرالمومنین نسبت به عمر 8- جهل عمر به احکام 9- گوشه ای از خشونت های وی 10 - جعلیات صحاح سته 11- علم عمر 12- کارگزاران عمر 13- تقسیم بیت المال توسط عمر 14- منع حدیث و تبعیض نژادی 15- مرگ عمر 16 - مطاعن عمر 17 - غضب فاطمه، غضب پیامبر، غضب پیامبر غضب خداوند 18- تهدید به سوزاندن خانه حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر 19- آوردن وسایل آتش سوزی 20- شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط عمر 21- ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم 22- قضیه فدک.

که تمامی اسناد این کتاب از کتب معتبره و مشهوره علمای اهل سنت است که با تحقیقات آقایان **محمد امینی، مرتضی امینی ، مهدی مافی نژاد** به ثمر رسیده است. عزیزانی که تمایل به تهیه این کتاب دارند می توانند به آدرس: مشهد چهارراه شهدا پشت باغ نادری گنجینه کتاب مراجعه کنند. و یا با شماره **2223130** تماس حاصل فرمایند. در ضمن ارتباط با یکی از نویسندگان کتاب جناب آقای محمد امینی با **mohammadamini1000@gmail.com** تماس حاصل فرمایند و در صورت خرید بیش از صد جلد کتاب از تخفیف **50 درصد** حاصل شوند. قیمت کتاب به روی جلد **2500** تومان است.

تقدیم به:

چکیده خلقت، رسول بشارت، محمد مصطفی «صلی الله علیه وآله و سلم» و امام رستگاران عالم، مولا امیرالمومنین علی «علیه السلام» و مادر دو عالم صدیقه طاهره، فاطمه زهرا «سلام الله علیها» و کریم اهل بیت امام حسن مجتبی «علیه السلام» امامی که حلم حکیمانه اش، حق را آشکار، باطل را رسوا و از بیهوده ریخته شدن خون مسلمانان جلوگیری نمود. و سالار شهیدان حضرت امام حسین «علیه السلام».

و تقدیم به:

به روح مطهر ولی نعمتman، مولا علی بن موسی الرضا «علیه السلام»

و تقدیم به:

سلاله پاکش، و به خصوص یگانه منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر «ارواحنا له الفداء».

پناهنده گان درگاه آستان علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرتضی و محمد امینی - مهدی مافی نژاد

بخش اول: شناسه عمر بن خطاب فصل اول: چقدر از خليفه دوم می دانيد؟

نسب او

عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزی بن ریح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن
کنانة.^۱

عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزی بن ریح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب.^۲

عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزی بن ریح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی.^۳

عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزی بن ریح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب ویکنی أبا حفص.^۴

1- الآحاد والمثاني الضحاک ج 1 ص 110 ط دارالدراية للطباعة والنشر والتوزيع
2- تفسير الثعالبي الثعالبي ج 1 پاورقی ص 130 تاریخ مدينة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 10 الأربعين البلدانية ابن عساکر
ص 47 الطبقات الكبرى محمد بن سعد ج 5 ص 15 دارصادر تاریخ مدينة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 8 مسند أبي داود
الطیالسی سلیمان بن داود الطیالسی ص 4 دارالمعرفة بیروت لبنان طبعة مزیدة بفهارس للأحادیث النبویة الشریفة معرفة السنن
والآثار البیهقی ج 5 ص 178 دار الکتب العلمیة
3- تاریخ مدينة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 10 دارالفکر ریاض الصالحین یحیی بن شرف النسوی ص 56 الأربعين البلدانية
ابن عساکر ص 47 مرکز جمعة الماجد للثقافة والتراث
4- التعديل والتجريح سلیمان بن خلف الباجی ج 3 ص 1054 مشاهیر علماء الأمصار ابن حبان ص 23 دار الوفاء تاریخ مدينة
دمشق ابن عساکر ج 44 ص 11 المنتخب من ذیل المذیل الطبری ص 11 مؤسسة الأعلمی مجمع الزوائد الهیثمی ج 9 ص 60 دار
الکتب العلمیة المعجم الكبير الطبرانی ج 1 ص 64 دار إحياء التراث العربی

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش6

سال تولدش

ولد بعد الفیل بثلاث عشرة سنة «13 سال بعد از عام الفیل».¹

مادر وی

گروهی از روایات که بیانگر این هستند که او فرزند هاشم بن المغیره بوده است.

"أمة حنتمه بنت هاشم بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم استشهد بالمدينة في آخر سنة ثلاث وعشرين في ذي الحجة يكنى أباحفص".²

کنیه او

طبق نقل مشهور بزرگان اهل سنت به ایشان کنیه «ابا حفص» داده اند.³

عمر بن خطاب از لحاظ قیافه و هیكل

از نظر ظاهری گفته شده است: او قد بلندی داشته است؛ بدنی نیرومند و شانه هایی کشیده؛ چشم های بزرگی داشته است. مورخین می گویند: در زمان جاهلیت مانند بسیاری از مردم آن دوران؛ شراب می نوشیده است. او مردی کچل بوده که موهای سرش در اوایل جوانی ریخته است.⁴

اما زنان و فرزندان خلیفه دوم اهل سنت

هشام بن حکم گوید: عمر در جاهلیت، زینب دختر مظعون را به زنی گرفت که عبدالله و عبدالرحمان اکبر و حفصه را از او به دنیا آورد. علی بن محمد گوید: در جاهلیت ملیکه دختر جرول خزاعی را نیز به زنی

1- امتاع الأسماع المقریزی ج 6 ص 150 دار الکتب العلمیة تهذیب التهذیب ابن حجر ج 7 ص 386 دار الفکر الإصابة ابن حجر ج 4 ص 484 دار الکتب العلمیة اسدالغایة ج 4 ص 53

2- الاستیعاب ابن عبد البر ج 3 ص 1144 دارالجلیل طبقات خلیفة بن خیاط العصفری ص 55 دار الفکر تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 10 فتح الباری ابن حجر ج 9 ص 247 دار المعرفة الآحاد والمثنائی الضحاک ج 1 ص 95

3- تاریخ الخلفاء سیوطی ص 108 اسدالغایة ج 4 ص 138 دارالکتب العلمیة الاستیعاب فی معرفه الاصحاح ج 3 ص 235 دارالکتب العلمیة معرفه الاصحاح ج 1 ص 63 دارالکتب العلمیة الاصابه ج 4 ص 485 دارالکتب العلمیة المعجم الکبیر ج 1 ص 64 المستدرک حاکم نیشابوری ج 3 ص 81 دارالمعرفه مجمع الزوائد ج 9 ص 60 دارالکتب العلمیة ریاض الصالحین ص 56 دارالفکر مشاهیر علماء الامصار ص 23 دارالوفاء التعذیل و التجریح ج 3 ص 1054 وزارة الاوقاف و الشؤون الاسلامیه مراکش

4- المستدرک الحاکم النیسابوری ج 3 ص 81 تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 19

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش7

گرفت که عبدالله بن عمر را از او آورد و هنگام صلح از او جدا شد، و بعد از عمر ابوالجهم بن حذیفه، وی را به زنی گرفت.

محمد بن عمر گوید: مادر زید اصغر و عبیدالله «که در جنگ صفین در از لشکریان معاویه بوده و کشته شد» ام کلثوم دختر جریول بن مالک و اسلام میان وی و عمر جدایی آورد. علی بن محمد گوید: قریبه دختر ابوامیه مخزومی را نیز در جاهلیت به زنی گرفت که هنگام صلح از او جدا شد. پس از او عبدالرحمان بن ابوبکر بن ابی قحافه او را به زنی گرفت.

گویند: ام حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی را در اسلام به زنی گرفت که فاطمه را از او آورد و طلاقش داد. لهیه را که زنی از مردم یمن بود به زنی گرفت و عبدالرحمان اصغر را از او آورد.

فکیه نیز زن عمر بود که کنیز بود و زینب را از او آورد و به گفته واقدی کوچکترین فرزندان عمر بود. عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل را به زنی گرفت که پیش از آن زن عبدالله بن ابوبکر بوده.¹

بخش دوم: عمر بن خطاب در عصر نبوی

فصل اول: به اسلام گرویدن وی

کسانی که قبل از ابوبکر و عمر اسلام آوردند

اولین مسلمانان: ابن عبد البر قرطبی می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام اولین مردی است که به خدا و رسول خدا ایمان آورد و حضرت خدیجه نخستین زنی است که به خدا و رسول او ایمان آورد.^۱ جعفر و همسر او أسماء بنت عمیس و عقیل^۲ و عبیده بن الحارث^۳ می باشند، سپس زید ابن حارثه^۴ و مصعب بن عمیر^۵ و بلال و زبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و همسر او امینه بنت خلف بن أسعد^۶ و حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود^۷ و عتبه بن غزوآن^۸ و عبیده بن الحارث الحارث بن المطلب^۹ و أبو حذیفه مهشم بن عتبه بن ربیعہ^{۱۰} و عتبه بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود^{۱۱} و خالد و عامر و ایاس فرزندان بکیر بن

^۱ - الاستیعاب ج ۳ ص ۱۹۷ الوفاء باحوال المصطفی ص ۱۶۳ و ۱۶۴

^۲ - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۸

^۳ - سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۴۱ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۷

^۴ - سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۱۴

^۵ - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۹ ألكامل ابن أثیر ج ۲ ص ۶۰ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۲

^۶ - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۹

^۷ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲

^۸ - سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۴۴

^۹ - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۹

^{۱۰} - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۹

^{۱۱} - عیون الأثر ج ۱ ص ۱۳۰

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش9

عبد یالیل^۱ و ارقم بن ارقم^۲ و أبوذر، جندب بن جناده^۳ و عمار بن یاسر عنسی^۴ و پدر و مادر او و خباب بن الارت^۵ و عبدالله بن جحش و برادرش برادرش أبومحمد بن جحش^۶ و عبدالله بن مسعود^۷ و خنیس بن حذافه بن بن قیس^۸ و عمرو بن عبس^۹ سلمی و عامر بن ربیع^{۱۰} عنزی^{۱۱} و حاطب بن بن الحرث بن معمر و همسر او فاطمه بنت المجلل^{۱۲} و سائب بن عثمان بن مظعون^{۱۳} و اولین شهید در اسلام، سمیه مادر عمار بود، که او را به دو شتر بستند و قلب او را با حربه ای شکافتند، و همسرش یاسر را کشتند و همگی این افراد قبل از ابوبکر و عمر اسلام آوردند.

ابوبکر و عمر بعد از گذشت ده سال از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام آوردند و هنگامی که بنی هاشم در محاصره شدید اقتصادی و اجتماعی بودند، آن دو، در صف کافران به سر می بردند.

مسلمان شدن او !!!

بسیاری از کتب علمای اهل سنت و از جمله ذهبی در تاریخ الاسلام، محمد بن سعد در الطبقات الکبری و ابن عساکر در تاریخ دمشق، اسلام آوردن عمر را این گونه نقل کرده اند:

12- عیون الأثر ج 1 ص 127 ألبده والتاریخ ج 4 ص 146 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 144

1- عیون الأثر ج 1 ص 129 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 145

2- عیون الأثر ج 1 ص 130 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 145

3- عیون الأثر ج 1 ص 127 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 144

4- ألبده و التاریخ المقدسی ج 4 ص 146 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 144

5- سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 144

6- عیون الأثر ج 1 ص 127

7- عیون الأثر ج 1 ص 129 نفحات الأزهار ج 1 ص 133

8- عیون الأثر ج 1 ص 127

9- عیون الأثر ج 1 ص 127

10- عیون الأثر ج 1 ص 127 سیر أعلام النبلاء ج 1 ص 144

11- أسباب نزول الأثر ج 1 ص 128 الایات واحدی

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش10

"عن أنس بن مالك قال: خرج عمر رضي الله عنه متقلدا السيف فلقية رجل من بني زهرة فقال له: أين تعمد يا عمر؟ قال: أريد أن أقتل محمدا! قال: وكيف تأمن من بني هاشم و بني زهرة وقد قتلت محمدا؟ فقال: ما أراك إلا قد أصبت. قال: أفلا أدلك على العجب إن ختنتك وأختك قد صبا و تركا دينك. فمشی عمر فأتاها و عندهما خباب فلما سمع بحس عمر توارى في البيت فدخل فقال : ما هذه الهينة؟ و كانوا يقرءون طه قالوا: ما عدا حديثا تحدثناه بيننا قال: فلعلكما قد صبا؟ فقال له ختنة: يا عمر إن كان الحق في غير دينك؟ فوثب عليه فوطئه و طئا شديدا فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بيده فدمى وجهها فقالت وهي غضبي: وإن كان الحق في غير دينك إنني أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله فقال عمر: أعطوني الكتاب الذي هو عندكم فأقرأه وكان عمر يقرأ الكتاب فقالت أخته : إنك رجس وإنه لا يمسه إلا المطهرون فقم فاغتسل أو توضأ فقام فتوضأ ثم أخذ الكتاب فقرأ (طه) حتى انتهى إلى (إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدني وأقم الصلاة لذكري) فقال عمر: دلوني على محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج فقال: أبشر يا عمر فإنني أرجو أن تكون دعوة رسول الله صلى الله عليه لك ليلة الخميس: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمر بن هشام. وكان رسول الله صلى الله عليه في أصل الدار التي في أصل الصفا. فانطلق عمر حتى أتى الدار وعلى بابها حمزة وطلحة وناس فقال حمزة: هذا عمر إن يرد الله به خيرا يسلم وإن يرد غير ذلك يكن قتله علينا هينا قال: والنبي صلى الله عليه داخل يوحى إليه فخرج حتى أتى عمر فأخذ بمجامع ثوبه وحمائل السيف فقال : ما أنت بمنته يا عمر حتى ينزل الله بك من الخزي والنكال ما أنزل بالوليد بن المغيرة؟ فهذا عمر اللهم أعز الإسلام بعمر فقال عمر: أشهد أن لا إله إلا الله وأنك عبدالله ورسوله".¹

از انس بن مالك روایت شده است که عمر در حالی که شمشیر به همراه داشت از خانه بیرون شد؛ پس شخصی از بنی زهره او را دید و گفت: ای عمر، قصد کجا داری؟ پاسخ داد: می خواهم محمد را بکشم!

1- تاریخ الإسلام الذهبي ج 1 ص 174 و 175 تاریخ المدينة ابن شبة النميري ج 2 ص 65 و ج 7 ص 659 تاریخ مدينة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 34 الطبقات الكبرى محمد بن سعد ج 3 ص 267 و 269 السنن الكبرى ج 1 ص 88 دارالفکر الدر المنثور ج 4 ص 293 دارالمعرفة انساب الاشراف ج 10 ص 288 البدايه و النهايه ج 3 ص 80 تاریخ ابن خلدون ج 2 ص 414 سيره ابن هشام ج 1 ص 344

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 11

عمر پاسخ داد: به گمانم که تو نیز دست از دین خود برداشته ای و مسلمان شده آن شخص گفت: آیا می خواهی تو را بر چیزی شگفت، راهنمایی کنم؟ داماد تو و خواهرت نیز از دین خویش بیرون شده اند! پس عمر به راه افتاده و به نزد ایشان رفت؛ خباب نیز در آن جا بود و وقتی که آمدن عمر را احساس کرد در خانه پنهان شد؛ عمر گفت: این سر و صداها چیست؟ ایشان سوره طه را تلاوت می کردند پاسخ دادند: چیزی جز سخنانی که به هم می گفتیم نبود؛ عمر گفت: و شاید شما از دین بیرون شدید؟

داماد عمر به او پاسخ داد: ای عمر؛ اگر حق در غیر دین تو باشد چه خواهی کرد.

عمر بر او جهیده و او را لگد زد، پس خواهرش هم آمد تا از شوهرش دفاع کند اما عمر چنان با دست بر صورت او کوبید که صورت او خونین شد؛ پس خواهرش در حال عصبانیت گفت: اگر حق در غیر دین تو باشد پس من شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. پس عمر گفت: کتابی را که در نزد شماست به من بدهید عمر خواندن می دانست پس خواهرش به او گفت: تو کثیف هستی و غیر از پاکیزگان نباید این کتاب را لمس کنند؛ برخیز و غسل بنما یا وضو بگیر؛ پس او وضو گرفت و کتاب را گرفته و خواند؛ طه؛ تا به این جا رسید که "اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی وأقم الصلاة لذكری".

عمر گفت: من را به نزد محمد ببرید؛ وقتی که خباب کلام عمر را شنید گفت: بشارت بادت ای عمر؛ امیدوارم که دعای رسول خدا صلی الله علیه وآله در شب پنجشنبه که گفتند: «خدا یا اسلام را به وسیله عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزیز بنما» در مورد تو مستجاب شده باشد؛ و در این هنگام رسول خدا در خانه خویش در پای کوه صفا بودند.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 12

پس عمر به راه افتاده و به در خانه رسول خدا رفت؛ و حمزه و طلحه و عده ای نیز کنار خانه حضرت بودند؛ پس حمزه گفت: این شخص عمر است که اگر خدا در مورد او خیر مقدر کرده باشد مسلمان می شود؛ و اگر غیر این را اراده کرده باشد کشتن او برای ما آسان است؛ رسول خدا نیز در خانه بودند در حالی که به ایشان وحی صورت می گرفت؛ پس از خانه بیرون آمدند و به کنار عمر رسیدند، پس او دست به کمر بند و محل بستن شمشیر برد؛ پس حضرت فرمودند: ای عمر! نمی خواهی بس کنی؟ تا این که خداوند همان ذلتی را که بر ولید بن مغیره وارد کرد، بر تو نیز فرود آورد؟ این شخص عمر است، پس عمر گفت: شهادت می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و این که تو بنده اوایی.

سابقه درخشان!!!

أبوبکر و عمر کسانی نبودند که مانند سایر مسلمانان شکنجه دیده باشند، بلکه عمر بن الخطاب، قبل از اسلام آوردن ظاهری، خود مسلمانان را شکنجه می نمود، و در آزار رساندن به زنان مسلمان از مهارت خاصی برخوردار بود. عمر بن الخطاب در دوران جاهلیت همواره با زنان مسلمان ستیزه جوئی می کرد، و شکنجه دادن زنان مؤمن ضعیفی را که یاوری در دفاع از خویش نمی یافتند، به عهده داشت.

روزی أبوبکر به عمر برخورد نمود، در حالی که وی کنیز مسلمان بنی مؤمل^۱ را شکنجه می داد تا دست از اسلام بردارد، عمر در آن زمان مشرک بود و او را می زد و چون خسته شد گفت: من از تو معذرت می خواهم فقط به خاطر خستگی رهایت کردم.^۲

از کارهای دیگر او در این میدان که نشانگر سر دسته بودن او در طومار شکنجه گران مسلمانان می باشد این است که، چون «حتنه» مسلمان

^۱ - گروهی از بنی کعب بودند

^۲ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱ سیره ابن دحلان ج ۱ ص ۳۳۹ ألسيرة الحلیه ج ۱ ص ۳۰۰ المحبر ۱۸۴

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 13

شد به سوبش حمله برد و او را به شدت لگدکوب کرد، و چنان ضربه ای به صورت خواهر مسلمانش زد که چهره او غرق در خون شد.^۱ و عمر از وضعیّت خود قبل از مسلمان شدن چنین پرده بر می دارد: از اسلام دوری می جستم و در جاهلیّت از شراب جدا نمی شدم و شراب را بسیار دوست داشتم و مایه سرور و نشاط من بود.^۲

شراب خواری عمر حتی بعد از اظهار اسلام

ابوبکر و عمر شراب می خورند^۳

یک روز ابوبکر و عمر و دیگر رفقا! در سال هشتم «سال فتح مکه و بعد از تحریم و نزول آیه حرمت شراب» در منزل ابوطلحه زید بن سهل جمع شدند و مشروب خوردند و مجلس عیشی تشکیل دادند. ابوبکر پس از خوردن شراب و مست شدن بر کشته های مشرکین جنگ بدر افسوس خورد و با اشعار کفر آمیز زیر برایشان نوحه نمود:

و هل لك بعد قومك من سلام	احیی ام بکر بالسلام
و کیف حیاہ اصل او هشام	یحدثنا الرسول بان سحتا
بالف من رجال او سوام	و ود بنو المغیره لو فدوه
من الشیزی یكلل بالسنام	کانی بالطوی طوی بدر
من الفتیان و الحلل الکرام	کانی بالطوی طوی بدر
عمر نیز در آن مجلس مشروب خورد و مست کرد و همانند همکارش کفریات زیر را بر کشته های جنگ بدر نوحه سرایی نمود:	
و کائن بالقلب قلیب بدر	من الفتیان و العرب الکرام
ایوعدنی ابن کیشه ان سنجی	و کیف حیاہ اصداء و هام
ایعجز ان یرد الموت عنی	و ینشرنی اذا بلیت عظامی

^۱ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۹۴

^۲ - سیره ابن دحلان ج ۱ ص ۳۷۱

^۳ - کشف الغمه امام شعرانی ج ۲ ص ۱۵۴ احکام القرآن ابوبکر جصاص رازی حنفی ج ۱ ص ۳۸۸ رسائل الجاحظ ص ۳۴

شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۶۴

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 14

الا من مبلغ الرحمن عني
فقل لله يمتنعني شرابي
بانی تارک شهر الصیام
و قل لله يمتنعني طعامي
وقتی خبر به حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید حضرت بسیار
خشمگین شد و در حال غضب و ناراحتی در حالی که ردای مبارکش
روی زمین کشیده می شد به آن جا تشریف بردند و چیزی در دست
داشت آن را بلند کرد که بر سر حضار مجلس زند آن ها متفرق شدند
و عمر گفت دیگر نمی خورم.¹

مجموع حضار در آن مجلس یازده نفر بودند و این حجر ده نفر آنها را
نام می برد به ترتیب زیر: و نفر یازده ام آن در کتب دیگر آمده:

- 1- ابوبکر بن ابی قحافه در سن پنجاه و هشت سالگی
- 2 - عمر بن الخطاب در سن چهل و پنج سالگی
- 3- ابوعبیده جراح «گورکن مدینه» در سن چهل و هشت سالگی
- 4- ابو طلحه زید بن سهل میزبان مجلس در سن چهل و چهار سالگی
- 5- سهل بن بیضاء
- 6- ابی بن کعب
- 7- ابودجانه سماک بن خرشه
- 8- ابو ایوب انصاری
- 9- ابوبکر بن شغوب
- 10- انس بن مالک ساقی مجلس! در سن هیجده سالگی از همه کوچکتر²

¹ - البته عمر از شراب دست برنداشت و تا ساعت مرگش زمانی که ضربت خورد شراب می آشامید نوادر الاصول حکیم
ترمذی ص 66 الاصابه ج 4 ص 22 مجمع الزوائد هیثمی ج 5 ص 51 فتح الباری ج 10 ص 30 صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره
مائده آیه حرمت شراب صحیح مسلم کتاب الاشربه باب حرمت شراب تفسیر الدر المنثور سیوطی ج 2 ص 321 مسند احمد ج 3
ص 181 و 227 سنن کبری بیهقی ج 8 ص 286 و 290 تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 93 و 94 و در تفسیر طبری ج 2 ص 203 و ج 7
ص 24 به جای نام ابوبکر "مردی" آورده و آن را تحریف و خیانت نموده است و درباره عمر نیز طبری به جای عمر کلمه
"مردی" آورده که به مصداق مثل معروف محبت آدمی را کر و کور میکند گویا شرم داشته از اینکه نام خلفای خود را که
دیگران او را به نام آورده اند به قلم بیاورد.

² - فتح الباری ابن حجر ج 10 ص 303

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 15

11- معاذ بن جبل ابن حجر او را از قلم انداخته و در آن هنگام بیست و سه سال داشت.¹

آلوسی می گوید:² بزرگان صحابه بعد از نزول آیه حرمت شراب در سوره بقره باز هم می آشامیدند و دست بردار نبودند و بسیاری از حفاظ و مفسرین نزول آیات حرمت شراب را در اوایل هجرت می دانند و آیه سوره مائده جهت تشدید و تاکید حرمت بود.³

به هر حال در نزد همه مسلم است که این دو خلیفه شراب می خوردند و عجیب تر آنکه عمر نه فقط پس از تحریم شراب از آن دست بردار نبود بلکه تا ساعت آخر مرگش شراب انگور را می خورد. عمرو بن میمون گفت: ساعتی که عمر ضربت کارد به شکمش خورد برایش شراب انگور تند آوردند و آن را آشامید.⁴ و نیز آمده است⁵ که عمر شراب تند را خیلی دوست می داشت. او می گفت: برای رفع حرمت شراب در آن آب می ریزیم! و نیز می گفت: برای هضم گوشت شتر تنها شراب انگور مفید است!⁶ و نیز آمده است: یک روز عمر یک عربی را که مشروب خورده و غش کرده بود با تازیانه، حد شراب زد و این اجرای

¹ - تفسیر ابن جریر ج 7 ص 24 مجمع الزوائد هیثمی ج 5 ص 52 عمدة القاری عینی ج 8 ص 598 تفسر الدر المنثور ج 2 ص 321 شرح نووی در حاشیه ارشاد قسطلانی ج 8 ص 232

² - تفسیر روح المعانی آلوسی ج 2 ص 115

³ - احکام القرآن جصاص ج 1 ص 380 تفسیر قرطبی ج 3 ص 60 تفسیر فخر رازی ج 2 ص 229 و 231 الامتاع مقریزی ص 193 فتح الباری ج 10 ص 24 عمده القاری ج 10 ص 82 سیره ابن هشام ج 2 ص 192 تفسیر شوکانی ج 2 ص 71 عیون الاثر ابن سید الناس ج 2 ص 48

⁴ - تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج 6 ص 156

⁵ - جامع مسانید ابوحنیفه ج 2 ص 192

⁶ - السنن الکبریٰ بیهقی ج 8 ص 299 محاضرات راغب ج 1 ص 319 کنز العمال ج 2 ص 109 جامع مسانید ابوحنیفه ج 2 ص 190 و 215

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 16

حد بر او به جهت مستی او بوده و نه شراب خوردن یعنی خوردن مشروب تا مستی نیاورده مانعی ندارد.¹

جصاص داستان جالبی در این رابطه از عمر نقل می کند. می گوید: یک روز عربی که شراب خورده بود. عمر خواست او را با تازیانه حد بزند عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت می خوری! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: هر کس در این موضوع شک کرد آب را داخل شراب نماید مانعی ندارد آن گاه پس از این که عرب را حد شراب زد خودش شراب را نوشید!² و از این قبیل داستان ها زیاد است.³ و در همه آنها آمده که عمر می گفت: آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! در حالی که شراب با آب مخلوط شود باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر چه را که زیادی آن مستی آورد کمی آن نیز حرام می باشد خواه مستی بیاورد یا نیاورد.⁴

و نیز آورده اند یک وقتی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند وقتی دو ثلث آن کم شد یک سوم باقیمانده را بیاشامند.⁵

1- العقد الفرید ج 3 ص 416

2- احکام القرآن ج 2 ص 565

3- حاشیه سنن کبری بیهقی ابن ترکمانی ج 8 ص 306 کنز العمال ج 3 ص 110 سنن نسائی ج 8 ص 326 کتاب الآثار قاضی ابویوسف ص 226 جامع مسانید ابوحنیفه ج 2 ص 192

4- سنن دارمی ج 2 ص 113 سنن نسائی ج 8 ص 301 سنن بیهقی ج 8 ص 296 مصابیح السنه ج 2 ص 67 تاریخ خطیب بغدادی ج 3 ص 327 صحیح ترمذی ج 1 ص 342

5- سنن بیهقی ج 8 ص 300 و 301 سنن نسائی ج 8 ص 329 کنز العمال ج 3 ص 109 و 101 تفسیرالوصول ج 2 ص 178 جامع مسانید ابوحنیفه ج 2 ص 191

اعتراض به نماز بر یکی از مومنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم الاصابه، شرح حال ابو عطیه می نویسد: در محضر پیغمبر صلی الله علیه وآله، مردی وفات یافت، یکی از اصحاب یعنی عمر گفت: یا رسول الله! بر او نماز مخوان! پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد؟ مردی گفت: در فلان شب و فلان شب با ما، پاسداری نمود. پیغمبر صلی الله علیه وآله بر وی نماز خواند و تا قبر، تشییع کرد. سپس از وی تمجید کرد و فرمود: رفقای گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی. آن گاه به عمر فرمود: تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی فقط می خواهی پشت سر آن ها غیبت نمایی.¹

مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر

کسی که دشمنان خدا را مدح و ستایش کند، چگونه ستایش کننده و مداح خدا می باشد. گواه تاریخ سندی روشن بر این عمل است: عمر در جنگ بدر کشته های مشرکین را ستایش کرد و گفت: در چاه های بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند. آیا پسر کبشه «یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند؟ آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است اما وقتی استخوانهایم بیوسد آن ها را می تواند زنده سازد؟! چه کسی است که به رحمن «یعنی خداوند» بگوید که

¹ - المستطرف ج 2 ص 260

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 18

من ماه روزه را ترک گفته ام!^۱ همچنین اهل سنت در کتب خود آورده اند که ابوبکر و عمر در معرکه بدر قریش «مشرکان» را ستودند. که پیامبر خدا از آنان اعراض نمود و رو برگرداند.

شک عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله!

شک نشانه تزلزل در دین است لذا کسی که قرار است جانشین پیغمبر گردد به یقین نبوی رسیده یا به قریب یقین برسد:

عمر مکرر در نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله شک می کرد. از جمله شک های وی در روز حدیبیه بود که حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف به آن کرده که عمر گفت:

"ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی يوم الحدیبیه!" یعنی هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کردم شک نکرده بودم.

این کلام وی خود نشان دهنده است که وی مادام و همیشه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شک می کرده است. ولی شک وی در روز حدیبیه با بقیه شک ها فرق می کرده است. علت شک عمر آن بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند که به مکه می رویم و اعمال حج انجام خواهیم داد. و به همین منظور به همراه جمع کثیری از اصحاب به سوی مکه به راه افتادند. ولی مشرکان که از طرفی نمی خواستند که مسلمانان به حج بیایند و از طرفی هم خود را قادر به مقابله و جنگ با ایشان نمی دانستند تصمیم گرفتند که با پیامبر عظیم الشان اسلام صلح کنند. برای همین مشرکان چندی از بزرگان خود را پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستادند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز صلاح

^۱ - صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ سیره نبوی ابن کثیر ج ۲ ص ۳۹۱ و ۳۹۵ دلائل النبوه ج ۳ ص ۱۰۶ سیره ابن دحلان ج ۱

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 19

دیدند که به مدینه برگردند و به حج نروند و با ایشان صلح کنند. که البته مفاد و شروط این صلح منافع بسیاری بعدها برای مسلمانان به وجود آورد. ولی عمر که از شروط صلح نامه خشمگین شده بود به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و مثل همیشه با تندى و توهين با ایشان سخن گفت.

توهين به رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم

در چند سوره از قرآن خداوند متعال آنقدر برای پیغمبرش اهمیت قائل شده که به مردم دستور می دهد پیغمبر را با اسم نخوانید بلکه آن را با رسول الله خطاب کنید در جای دیگر اطاعت از ایشان را بی چون و چرا کنار از اطاعت خود قرار داده "قل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول" ولی این گواه تاریخی ننگین دل هر مسلمانی را به درد می آورد:

بخاری ماجرای توهين عمر را در آخر کتاب شروط صحيح خود نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم: آیا تو پیغمبر بر حق خدا نیستی؟

فرمود: چرا هستم.

گفتم: آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستند؟

فرمود: چرا

گفتم: پس چرا در دین خود پستی و خفت نشان دهیم؟

در این هنگام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد! و خدا هم یاور من است.

عمر گفت: به پیغمبر گفتم: مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم؟

فرمود: چرا، ولی آیا گفتم امسال چنین خواهد شد؟ گفتم: نه.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 20

فرمود: پس این را بدان که به خانه خدا می آیی و آن را طواف می کنی.¹

این نوع سخن گفتن وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود دلیل واضح و روشنی است بر عدم اعتقاد وی به نبوت ایشان. و به همین دلیل در روز حدیبیه عمر حقیقت درون خودش را بیان می کند و اظهار می دارد که در نبوت پیامبر شک دارد و در واقع اصلاً عقیده ندارد.

عمر مبعوض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

کسی که مبعوض پیغمبر است مبعوض خداست:

ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت: عمر پرسش هایی از پیغمبر کرد که باعث ناراحتی رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر، آثار غضب را در چهره پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده نمود.²

باید دانست کسانی که خدا و رسول اکرم صلی الله علیه و آله را آزار می دهند به گفته خداوند در قرآن، لعنت شده و مستحق عذاب هستند: قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنت اشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است.³

واقعیت شرم آور قلم و دوات «قرطاس»

برخی از اصحاب صبح روز دوشنبه روز شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گرد بستر آن حضرت جمع شدند.

1- صحیح البخاری ک الشروط باب الشروط فی الجهاد ج 2 ص 122 ط دار الکتب العربیة بحاشیة السندی ج 3 ص 256

ط مطابع الشعب مسند أحمد ج 4 ص 330

2- صحیح بخاری جلد اول باب ابواب کتاب العلم باب الغضب فی الموعظة والتعليم ص 19

3- احزاب آیه 57

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 21

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: "اتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا". یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت:

"ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله، حسبنا کتاب الله".¹

یعنی: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است کنایه از اینکه نمی داند چه می گوید و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال یک نفر از حاضران گفت: "ان نبی الله لیهجّر"² یعنی: همانا پیامبر خدا هذیان می گوید!

آری! گوینده سخن همان بود که گفت: حسبنا کتاب الله و این قضیه به قدری درد آور بود که وقتی ابن عباس به یاد آن می افتاد اشک چشمانش همانند دانه های مروارید از گونه هایش سرازیر می گشت.³

اعتراف عمر به این عمل ننگین

عمر خود به این امر اعتراف کرده است.⁴

یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت: پیامبر تصمیم داشت که به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او «علی ابن ابیطالب» کند، ولی من نگذاشتم. پیامبر صلی الله علیه وآله آورده گشتند. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. پس از این گفتگو

1- صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم ج 1 ص 22 صحیح البخاری ج 7 ص 9 کتاب المرضی باب قول المریض قوموا عَنّی و ج 5 ص 137 کتاب المغازی باب مرض النبی صلی الله علیه وآله و وفاته صحیح مسلم فی آخر کتاب الوصیة ج 5 ص 76 مسند احمد حنبل تحقیق احمد محمد شاكر ح 2992 طبقات ابن سعد ج 2 ص 244 چاپ بیروت.

2- طبقات ابن سعد ج 2 ص 242 چاپ بیروت صحیح بخاری باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد ج 2 ص 120 و باب اخراج الیهود من جزیره العرب ج 2 ص 136 بدین لفظ آمده است "فقالوا هجر رسول الله صلی الله علیه وآله" صحیح مسلم باب من ترک الوصیه ج 5 ص 76 و تاریخ طبری ج 3 ص 193 بدین عبارت آمده است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یهجّر.

3- عن ابن عباس قال يوم الخميس وما يوم الخميس ثم جعل تسيل دموعه حتى رأى على خذيه كأنها نظام اللؤلؤ قال : قال رسول الله اتوني بالكف والدواة واللوح والدواة اكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً فقالوا إن رسول الله يهجّر صحیح مسلم ج 5 ص 76 کتاب الوصیة باب ترک الوصیة لمن لیس عنده شی صحیح البخاری ج 4 ص 31 کتاب الجهاد والسير

4- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 3 ص 97 در شرح حال عمر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 22

و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر فرمودند: او بعد ماذا؟^۱ یعنی: آیا پس از چه؟ بعد از این گستاخی عمر، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی بود مخالفان می توانستند چند نفر بیاورند و آن ها شهادت بدهند که پیامبر این وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام چون نزاعشان بالا گرفت، پیامبر فرمودند: "قوموا عنی، لا ینبغی عند نبی تنازع"^۲ از نزد من برخیزید که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.

این سخنان و حرکات عمر آن قدر زشت و زننده بود که حتی زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همفکران عمر اعتراض کردند که با اهانت عمر و دفاع رسول صلی الله علیه و آله مواجه شدند: زنان از پشت پرده صدا زدند: مگر سخن رسول گرامی صلی الله علیه و آله را نمی شنوید؟ عمر گفت: شما همانند دلباختگان یوسف هستید که به هنگام مریضی پیامبر صلی الله علیه و آله اشک شما جاری می شود، و به وقت سلامتی حضرت، برگردن او سوار می شوید.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: متعرض آنان نشوید و آن ها را به حال خود واگذارید، زیرا آنان از شما بهتر هستند.^۳

حال آنکه شارحان صحاح در شرح این حدیث تصریح کرده اند که پیامبر در سلامت و بیماری معصوم است و همیشه سخنش عین حقیقت است از جمله ابن حجر عسقلانی از قرطبی نقل می کند: که مقصود

^۱ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۲ چاپ بیروت

^۲ - تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۵ در صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم ج ۱ ص ۲۲ به این لفظ آمده است " قال: قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع "

^۳ - فقالت النسوة من وراء الستر ألا تسمعون ما يقول رسول الله؟! قال عمر: فقلت إنكن صواحب يوسف إذا مرض رسول الله عصرتن أعینکن وإذا صح رکبتن عنقه! قال: فقال رسول الله دعوهن فإنهن خير منكم الطبقات الکبری لابن سعد ج ۲ ص ۲۴۴ المعجم الأوسط للطبرانی ج ۵ ص ۲۸۸ مجمع الزوائد للهيثمی الشافعی ج ۹ ص ۳۴ کنز العمال ج ۵ ص ۶۴۴ ح ۱۴۱۳۳

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 23

از «هجر» سخن آدم بیمار است که درست حرف نمی زند و لذا به حرف او اعتنایی نمی شود. سپس می افزاید: وقوع چنین امری از پیامبر محال است زیرا آن حضرت در سلامت و بیماریش معصوم است به دلیل اینکه خداوند می فرماید "ما یطق عن الهوی" او «پیامبر» از سر هوا و هوس سخن نمی گوید، و همچنین بدلیل اینکه خود پیامبر می فرماید: من در حال خشم و خشنودی «در هر حالی» جز حق نمی گویم.¹

همچنین دانشمند معروف نووی در شرح صحیح مسلم می نویسد: بدان که یقیناً پیامبر از سخن دروغ و ناروا و تغییر احکام شرعی چه در حال صحت و چه در حال بیماری معصوم است.²

یا اولی الابصار خود قضاوت کنید

اولاً: به حکم قرآن: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام سخنان او بر مبنای وحی الهی است «آیه 3 سوره نجم». پس محال است نعوذ بالله ایشان هذیان بگویند!

ثانیاً: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند مطلبی را می خواهند بنویسند که بعد از او هرگز مردم گمراه نشوند. ولی عمر مانع نوشتن این مطلب مهم شد. می دانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وعده دروغ نمی دهند. یعنی اگر حقیقتاً آن مطلب مورد نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نوشته می شد همانطور که ایشان وعده داده بودند مردم هرگز گمراه نمی شدند. پس باعث و بانی گمراهی مردم تا به امروز کیست؟؟؟

ثالثاً: عمر گفت: "حسبنا کتاب الله". در حالی که بارها در خود قرآن به این مطلب اشاره شده است که همراه اطاعت از کلام الله «قرآن» باید از

¹ - فتح الباری ج 7 ص 740 و 739

² - صحیح مسلم شرح نووی ج 4 ص 257

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 24

دستورات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز اطاعت کرد. و حتی خداوند کسانی را که می خواهند بین الله و رسول فرق اندازند و یکی را قبول کنند و دیگری را ترک کنند را کافران حقیقی شماره است.^۱ یا اولی الابصار قضاوت کنید.

حکم شرعی این کلام چیست؟؟؟

قرطبی می گوید: هر کس یکی از صحابه را نکوهش کند و یا او را در روایتش مورد طعن قرار دهد، خدای متعال را رد کرده و شرایع مسلمانان را باطل کرده است.^۲

غزالی می گوید: "قال عمر: دعوا الرجل فانه ليهجر".^۳

امام بخاری در هفت جا از کتاب خود و مسلم در سه جا از کتاب خود آورده است که عمر بن الخطاب این تعبیر را نسبت به پیامبر داشته است.^۴

حال با این گفتار جناب قرطبی طعنه و نکوهش صحابه مذموم تر است یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله؟؟؟

ترور پیغمبر صلی الله علیه و آله

سندی تکان دهنده که هر مسلمانی که خون او به ارقه مسلمانی رنگین است می جوشد چه کسانی هم پیمان قتل بهترین بنده خدا شدند واقعیت شرم گین که ای کاش نبود!!! ولی می دانیم قرآن صادق است و فریاد خدا بر این گواه تاریخی بلند است:

1- نساء آیه 51

2- تفسیر قرطبی ج 16 ص 297

3- سرالعالمین ص 40 دارالافتاء قاهره 1421 هـ الطبقات الکبری ج 2 ص 243 و 244 عن علی و جابر و عمر مسند احمد ج 3

ص 346 مجمع الزوائد ج 4 ص 390 و 391

4- بخاری کتاب المرضی ج 4 ص 7 باب 17 کتاب الجهاد ج 2 ص 178 باب 172 کتاب جزیه ج 2 ص 202 باب 6 و کتاب مغازی ج 3 ص 91 باب 78 کتاب الاعتصام باب 26 مسلم ج 3 ص 69 کتاب وصیت باب 5 ج 22 چاپخانه مصطفی البابی مصر.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 25

"يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ"¹

مناققان به نام خدا سوگند یاد می‌کنند که چیز بدی نگفتند «چنان نیست» آنان سخنان کفرآمیز بر زبان آوردند و بعد از اسلام آوردن کافر شدند و تصمیماتی اتخاذ کردند که موفق به انجام آنها نشدند «سوء قصد بجان رسول خدا» آن‌ها به جای آن که در برابر نعمت و ثروتی که به فضل و بخشش خدا و پیامبرش نصیب آنها شده، سپاسگزار باشند، در مقام کینه و دشمنی بر آمدند، با این حال اگر توبه کنند برای آنها بسیار بهتر است و اگر نافرمانی کنند، خدا آنها را در دنیا و آخرت به عذابی بس دردناک مجازات خواهند کرد و در روی زمین هیچ دوست و یآوری برای آنان نخواهد بود.

بسیاری از مفسرین اهل سنت در تفسیر "وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا" گفته‌اند که مراد کسانی هستند که قصد داشتند در بازگشت از جنگ تبوک رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترور نمایند؛ چنان چه سیوطی مفسر مشهور اهل سنت می‌نویسد: «وَأَخْرَجَ الْبَيْهَقِيُّ فِي الدَّلَائِلِ عَنْ عُرْوَةَ قَالَ رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَافِلًا مِنْ تَبُوكَ إِلَى الْمَدِينَةِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ مَكَرَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَتَأَمَّرُوا أَنْ يَطْرَحُوهُ مِنْ عَقِبَةِ فِي الطَّرِيقِ فَلَمَّا بَلَغُوا الْعَقِبَةَ أَرَادُوا أَنْ يَسْلُكُوهَا مَعَهُ فَلَمَّا غَشِيَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخْبَرَ خَبِيرَهُمْ فَقَالَ مَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَأْخُذَ بِطُنِّ الْوَادِي فَإِنَّهُ أَوْسَعُ لَكُمْ وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعَقِبَةَ وَأَخَذَ النَّاسُ بِطُنِّ الْوَادِي إِلَّا النَّفَرَ الَّذِينَ مَكْرُوا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا سَمِعُوا ذَلِكَ اسْتَعَدُّوا وَتَلَثَّمُوا وَقَدْ هَمُّوا بِأَمْرِ عَظِيمٍ وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَعِمَارَ بْنَ يَاسِرٍ فَمَشَى مَعَهُ مَشْيًا

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 26

فامر عمارا أن يأخذ بزمام الناقة وأمر حذيفة يسوقها فبينما هم يسيرون إذ سمعوا وكزة القوم من ورائهم قد غشوه فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وأمر حذيفة أن يردهم وأبصر حذيفة رضى الله عنه غضب رسول الله صلى الله عليه وآله فرجع ومعه محجن فاستقبل وجوه رواحلهم فضربها ضربا بالمحجن وأبصر القوم وهم متلثمون لا يشعروا إنما ذلك فعل المسافر فرعبهم الله حين أبصروا حذيفة رضى الله عنه وظنوا أن مكرهم قد ظهر عليه فأسرعوا حتى خالطوا الناس وأقبل حذيفة رضى الله عنه حتى أدرك رسول الله صلى الله عليه وآله فلما أدركه قال اضرب الراحلة يا حذيفة وامش أنت يا عمار فأسرعوا حتى استووا بأعلاها فخرجوا من العقبة ينتظرون الناس فقال النبي صلى الله عليه وآله لحذيفة هل عرفت يا حذيفة من هؤلاء الرهط أحدا قال حذيفة عرفت راحلة فلان وفلان وقال كانت ظلمة الليل وغشيتهم وهم متلثمون فقال النبي صلى الله عليه وآله هل علمتم ما كان شأنهم وما أرادوا قالوا لا والله يا رسول الله قال فإنهم مكروا ليسيروا معي حتى إذا طلعت في العقبة طرحوني منها قالوا أفلا تأمر بهم يا رسول الله فنضرب أعناقهم قال أكره أن يتحدث الناس ويقولوا أن محمدا وضع يده في أصحابه فسماهم لهما وقال اكتماهم¹.

بیهقی در دلائل النبوة از عروة روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به مسیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این تصمیم خائنه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 27

خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این جهت به غضب آمد و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن‌ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آن‌ها زد و خود آن‌ها را هم مضروب کرد، و آن‌ها را شناخت، پس از این جریان خداوند آن‌ها را مرعوب نمود و آن‌ها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آن‌ها داخل شدند. بعد از رفتن آن‌ها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان را شناختم و چون شب تاریک بود، و آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که این‌ها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه به زیر اندازند، عرض کردند: یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آن‌ها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می‌کند و آن‌ها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 28

فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید. اما این که این افراد چه کسانی بوده‌اند روشن نیست.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از ارکان علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد: "ان أبا بكر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن أبي وقاص أرادوا قتل النبي صلى الله عليه وآله وإلقاءه من العقبة في تبوك"¹.
"توضیحات: طبعة مصححة ومقابلة على عدة مخطوطات ونسخ معتمدة كما قوبلت على النسخة التي حققها الأستاذ الشيخ أحمد محمد شاكر".

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

البته ابن حزم، وقتی این حدیث را نقل می‌کند، تنها اشکالی که به روایت دارد، وجود ولید بن عبد الله بن جمیع در سلسله سند آن است و لذا می‌گوید که این روایت کذب است.

ما در این جا نظر علمای علم رجال و بزرگان اهل سنت را درباره ولید بن عبد الله نقل می‌کنیم تا بینیم که نظر ابن حزم از نظر علمی چه ارزشی دارد و تا چه اندازه قابل قبول است؟

وقتی به کتاب‌های رجالی اهل سنت مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که بسیاری از علمای اهل سنت، ولید بن عبد الله بن جمیع را توثیق کرده و او را صدوق و ثقة خوانده‌اند؛ چنانچه ابن حجر عسقلانی، حافظ علی الإطلاع اهل سنت و یکی دیگر از استوانه‌های علمی اهل سنت در

1- المحلی ابن حزم ج 11 ص 224 ناشر دارالفکر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 29

تقریب التهذیب درباره او می نویسد: "الولید بن عبد الله بن جمیع الزهری المکی نزیل الکوفة صدوق".^۱

"تقریب التهذیب توضیحات: طبعة مقابلة على نسخة بخط المؤلف وعلى تهذیب التهذیب وتهذیب الکمال".

و همچنین ابن سعد در الطبقات الكبرى می نویسد: "الولید بن عبد الله بن جمیع الخزاعی من أنفسهم وكان ثقة و له أحادیث".^۲

^۱ - ابن حجر ج ۲ ص ۲۸۶ وفات ۸۵۲ دراسة وتحقيق مصطفى عبد القادر عطا چاپ الثانية سال ج ۱۴۱۵ و ۱۹۹۵ م ناشر دارالکتب العلمیة بیروت لبنان

^۲ - الطبقات الكبرى محمد بن سعد ج ۶ ص ۳۵۴ وفات ۲۳۰ چاپخانه دار صادر بیروت ناشر دارصادر بیروت

فصل دوم: اطاعت نکردن از پیامبر

اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

طبق فرمایش خداوند متعال در قرآن کریم همه آنهایی که گفتند لا اله الا الله باید بی چون و چرا تبعیت و اطاعت محض از او و فرستاده به حق او پیغمبر خاتم کنند.

بخاری در صحیح خود با سلسله سند از عبدالله بن عمر روایت می‌کند که گفت: چون عبدالله بن اُبی مرد، پسرش آمد و گفت: یا رسول الله! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگزار و برایش طلب مغفرت کن!

پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر صلی الله علیه و آله اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگزارد.

عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت و گوشه لباس پیامبر را کشید! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که: چه برای آنها آمزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمزش کنی، خداوند آن ها را نمی‌آمرزد!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خود رفتار نمود. اما چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می‌کرد و سخنانی گفت که به یاد نداریم. ناگزیر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 31

حضرت فرمود: ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آمرزش بخواهی، هرگز خدا ایشان را نمی آمرزد. اگر می دانستم چنانکه بیش از هفتاد بار برای عبدالله ای، آمرزش طلب کنم، خدا او را می آمرزد، این کار را انجام می دادم سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد.¹

اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله²

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد، به وی مژده بهشت بده قبل از همه، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست؟

ابوهریره گفت: پیغمبر چنین مأموریتی به من داده است.

ابوهریره می گوید: عمر با مشیت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد.

حضرت فرمود: ابوهریره چرا گریه می کنی؟

گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟

1- صحیح البخاری کتاب اللباس صحیح البخاری أيضا کتاب التفسیر باب تفسیر سورة التوبة مسند أحمد عن عبدالله بن عمر صحیح مسلم ک صفات المنافقین ج 8 ص 120 الکامل لابن الاثیر ج 2 ص 199 ط دار الکتاب العربی.

2- صحیح مسلم ج 1 ص 44 سيرة عمر لابن الجوزی ص 38 شرح ابن أبي الحديد ج 3 ص 108 و 116 ط 1 فتح الباری ج 1 ص 184

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 32

عمر گفت: یا رسول الله! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟
پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: آری.

گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن،
دست از عمل بردارند. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: بگذار بردارند!

تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه¹

به نوشته ابن هشام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در سال
ششم از هجرت به قصد زیارت مکه معظمه با گروهی از صحابه و دیگر
مسلمانان به راه افتاد قریش وحشت زده شد که مبدا پیامبر به قصد جنگ
و قتال راه مکه را پیش گرفته و چند نفر را هر یک به تنهایی نزد آن
حضرت فرستادند تا از هدف اصلی او آگاه شوند. و از طرفی درصدد
توطئه جلوگیری از آمدن پیامبر و مسلمانان بر آمدند که کار به صلح
حدیبیه و رفتن به مکه در سال بعد انجامید.

در این موقع رسول خدا صلی الله علیه وآله عمر را به پیش خواند تا
به مکه اعزام نماید و به اشراف مکه اطلاع دهد که هدف اصلی پیامبر
چیزی جز زیارت خانه خدا نیست.

عمر گفت: یا رسول الله من بر جان خود از قریش می ترسم و از
بنی عدی بن کعب «قبیله عمر» کسی در مکه نیست که از اذیت و قصد جان
من جلوگیری کند و بدین وسیله از اطاعت دستور پیامبر و رفتن به مکه
سریچی و شانه خالی کرد و گفت: عثمان را بفرست که از من در نزد
آن ها عزیزتر است!.

کتک زدن اهل و عیال رسول الله

اهل عیال رسول الله به تعبیری که متناسب با کتب اهل تسنن باشد امانت های پیغمبرند و نباید با ایشان هر برخوردی را داشت و نباید آنها را کتک زد حتی این رفتار در زمان خلافت امیر به حق مومنان حضرت علی علیه السلام نسبت به مخالفت با خلیفه از جانب عایشه دیده نشده و در کمال احترام حضرت امیرالمومنین عایشه را در کنف محافظان و مراقبان زن به مکه بازگرداندند.

"عن ابن عباس قال: لما ماتت زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ألحقوها بسلفنا الخير عثمان بن مظعون فبكت النساء فجعل عمر يضربهن بسوطه فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله يده وقال: مهلا يا عمر دعهن يبكين، وإياكن ونعيق الشيطان. إلى أن قال: وقعد رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وآله على شفير القبر وفاطمة إلى جنبه تبكي فجعل النبي صلى الله عليه وآله يمسح عين فاطمة بثوبه رحمة لها".¹

زمانی که زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند خداوند، او را به سلف خیر و نیکوی ما «یعنی» عثمان بن مظعون ملحق نما. وقتی پیامبر خدا این عبارت را فرمودند زنان بر مصیبت وفات زینب گریستند، در این هنگام عمر با تازیانه‌ای که در دستش بود در حضور رسول خدا شروع به زدن زنان کرد که با برخورد تند پیامبر رحمت مواجه شد، حضرت، تازیانه را از او گرفتند و فرمودند آرام باش تورا با این زن ها چه کار؛ بگذار گریه کنند، و ای زنان شما هم از ناله های شیطانی «ناله هایی که با گناه و اعتراض به خداوند همراه است» بر حذر باشید... «تا آنجا که ابن عباس می گوید»

1- مسند أحمد ج 1 ص 237 و 335 مستدرک الحاكم ج 3 ص 191 وصحة وقال الذهبي في تلخيص المستدرک سنده صالح مسند أبي داود الطيالسي ص 351 الاستيعاب في ترجمة عثمان بن مظعون ج 2 ص 482 مجمع الزوائد ج 3 ص 17 وأخرج البيهقي في السنن الكبرى ج 4 ص 70

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 34

رسول خدا صلی الله علیه وآله کنار قبر زینب نشستند و فاطمه زهرا سلام الله علیها در کنار پدر بزرگوارش بر مصیبت خواهرش زینب می گریست و پیامبر رحمت اشک های دردانه هستی را با لباس مبارکش پاک می نمود.

"عن ابن عباس قال: بکت النساء علی رقیة (بنت رسول الله) رضی الله عنها فجعل عمر رضی الله عنه ینهاهن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: مه یا عمر. قال: ثم قال: إیاکن ونعیق الشیطان فإنه مهما یکن من العین والقلب فمن الرحمة، وما یكون من اللسان والید فمن الشیطان قال: وجعلت فاطمة رضی الله عنها تبکی علی شفیر قبر رقیة فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله یمسح الدموع علی وجهها بالید. أو: قال: بالثوب".

زمانی که رقیه «دختر رسول خدا» از دنیا رفت زنان و اهل بیت پیامبر بر مصیبت از دست دادن رقیه گریستند در این هنگام عمر در حضور رسول خدا و با وجود ایشان، آنها را از گریه کردن نهی کرد، رسول خدا فرمودند: ای عمر آرام باش تو را با این زن ها چکار، سپس فرمودند: ای زنان شما هم از ناله های شیطانی «ناله هایی که با گناه و اعتراض به خداوند همراه است» بر حذر باشید؛ زمانی که در مصیبت فردی قلب محزون شود و اشک از چشم جاری شود، منشأ این عمل رحمت و شفقت و مهر و محبت انسان است و عملی که در مصیبت فردی با دست و زبان صورت بگیرد «کنایه از صورت خراشیدن و اعتراض به خداوند و حرف های کفر آمیز» از شیطان است. ابن عباس در ادامه می گوید: فاطمه زهرا سلام الله علیها کنار قبر رقیه نشسته بود و بر مصیبت از دست دادن رقیه می گریست و رسول خدا اشک های یگانه دخترش را از صورت مبارکش پاک می نمود.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 35

عینی در عمدة القاری می گوید: ^۱ "وأخرج النسائي وابن ماجه عن أبي هريره أنه قال: مات ميت في آل رسول الله صلى الله عليه وآله فاجتمع النساء يبكين عليه فقام عمر ينهاهن ويطردهن فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: دعهن يا عمر فإن العين دامة، والقلب مصاب، والعهد قريب".

نسائی و ابن ماجه از أبوهريره نقل کرده اند که گفت: شخصی از آل رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفت زنان آل رسول جمع شدند و در مصیبت شخص از دست رفته گریستند در این هنگام عمر بلند شد و (با وجود رسول خدا) آنها را از گریه کردن منع کرد و شروع به پراکنده نمودن آنها کرد، در این زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: ای عمر آنها را رها کن، چشم ها گریان است و قلب ها مصیبت زده و این شخص نیز تازه از میان این ها رفته است.

عبدالرزاق صنعانی در المصنّف می گوید: ^۲ "لما مات خالد بن الوليد اجتمع في بيت ميمونة نساء يبكين، فجاء عمر ومعه ابن عباس ومعه الدرة، فقال: يا أبا عبد الله! ادخل على أم المؤمنين فأمرها فلتحتجب، وأخرجهن على قال: فجعل يخرجهن عليه وهو يضربهن بالدرة، فسقط خمار امرأة منهن، فقالوا يا أمير المؤمنين! خمارها، فقال: دعوها ولا حرمة لها، كان معمريعجب من قوله لحرمة لها".

زمانی که خالد بن ولید «در زمان خلافت عمر» از دنیا رفت زنان در خانه میمونه همسر رسول خدا جمع شدند و برای او گریستند، در این هنگام عمر تازیانه به دست به همراه ابن عباس از راه رسید و خطاب به ابن عباس گفت: یا ابا عبدالله! بر ام المؤمنین میمونه وارد شو و او را امر کن حجاب کند و بگو زنانی که در خانه جمع شده اند پیش من بیایند.

ابن عباس می گوید: زنان خارج شدند و عمر آنها را با تازیانه می زد، همین طور که عمر زنان را می زد پوشش از روی سر یکی از زنان افتاد،

^۱ - عمدة القاری ج ۴ ص ۸۷

^۲ - المصنّف عبد الرزاق ج ۳ ص ۵۵۷ باب الصبر والبكاء والنيابة ح ۶۶۸۱ كنز العمال ج ۱۵ ص ۷۳۰ باب النياحة ح ۴۲۹۰۵

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 36

به عمر گفتند: پوشش «چادرش» از سرش افتاد «رهاش کن»، عمر گفت: شما را با او چه کار؟ «بعد از این گریه ها» او احترامی ندارد.

عبد الرزاق عن إبراهيم بن محمد عن عبد الكريم قال: "حدثني نصر بن عاصم، أن عمر بن الخطاب سمع نواحة بالمدينة ليلا، فأتى عليها فدخل ففرق النساء، فأدرك النائحة فجعل يضربها بالدرة فوق خمارها، فقالوا: شعرها يا أمير المؤمنين، فقال: أجل فلا حرمة لها".

شبی در مدینه صدای نوحه و گریه و زاری به گوش عمر بن خطاب رسید، به دنبال صدا رفت و داخل خانه ای شد که آن صدا از آنجا بیرون می آمد و شروع به پراکنده نمودن زنان کرد، همین که به زن نوحه خوان رسید، شروع کرد به تازیانه زدن او در این هنگام روپوش «چادر» زن نوحه خوان از سرش افتاد به عمر گفتند: روپوش او از سرش افتاد، گفت: آری ولیکن این زن احترامی ندارد. جالب است با این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در زمان حیاتش او را از این کارها نهی کرد باز هم در دوران حکومتش دست از این کار برنداشت آن هم نسبت به زن نامحرم!

عمر در صحنه جنگ¹

صریحا نوشته اند: "فرجع ایضا منهزما" یعنی عمر دو مرتبه از میدان جنگ فرارکرد و از جمله دلایل واضحه بر این معنی اشعار صریحی است که ابن ابی الحدید معتزلی ضمن قصائد هفتگانه معروفه خود که به نام علویات سبع نامیده شده که در فضائل علی علیه السلام سروده به نام قصیده بائیة درب خیبر گفته است: ما حصل معنی آن که آیا داستان فتح خیبر را مورد مطالعه قرار نداده اید که با چه نکات و رموز عجیبی آمیخته که موجب بهت و حیرت خردمند است چون آن دو ابی بکر و عمر انس و

1- حافظ ابونعیم اصفهانی متوفی سال 430 ص 62 جلد اول حلیة الاولیاء و محمد بن طلحه شافعی ص 40 مطالب السؤل از سیره ابن هشام و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب 14 کفایت الطالب و دیگران از اکابر اهل سنت و محمد بن اسماعیل بخاری ص 100 ج 2 صحیح چاپ مصر سال 1320 و مسلم بن حجاج ص 324 ج 2 صحیح چاپ مصر سال 1320

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 37

عادت با علمداری نداشته و رموز پرچم داری را ندانسته و لذا لباسهای ذلت و خواری را بر آن پرچم بزرگ پوشانیدند و فرار بر قرار اختیار نمودند با آن که می دانستند فرار از جنگ گناهی است کفر آمیز چه آن که جوانی شجاع از سران یهود بلند قامت سوار بر اسبی کوه پیکر با شمشیر برهنه مانند شتر مرغ نر پر شهوتی که هوا و سبزه بهار او را قوی نموده به ایشان حمله ور گردید که گویا رو بدو خوش صورت حنا بسته می رود و امواج آتش مرگ از برق شمشیر و نیزه او باعث ترس ایشان گردید. آن گاه ابن ابی الحدید گوید: به جای شما ای دو خلیفه بزرگوار عذرخواهی می کنم از شکست و فرار نمودن از میان یهود بی قابلیت زیرا مرگ در نظر هر فردی مبعوض و ادامه زندگانی محبوب است شما هم مانند همه از چشیدن طعم مرگ بیزار بودید و حال آن که مرگ به دنبال هرکس هست پس چگونه به اختیار خود موت را بخواهید و لذت او را بچشید.

عمر با، یا از مشرکان در غزوات

عمر و مشرکان در جنگ های مختلفی که بین مسلمانان و مشرکان به وقوع پیوست روابط دوستانه ای داشتند. در تاریخ مشاهده می کنیم که مشرکان در صحنه دو جنگ احد و خندق با این که می توانستند او را بکشند از کشتن وی خوداری کردند: در جنگ احد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت که عمر را از دم تیغ بگذراند اما چنین نکرد.¹ همچنین در جنگ احد ضرار می توانست عمر را بکشد اما چنین نکرد.²

1- مغازی الواقدی ج 1 ص 237

2 - السيرة الحلبية حلبی شافعی ج 2 ص 321

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 38

در جنگ خندق نیز ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد اما او را نکشت.^۱

علت امتناع از کشتن عمر در این جنگ ها توسط مشرکین آگاهی آن ها به حقیقت حال او بود. مشرکان عمر را می شناختند و از نفاق و عدم دین داری وی آگاه بودند. و اگر علت عدم کشتن عمر غیر از چیزی بود که بیان کردیم پس چرا مشرکان نسبت به یاران واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همچون مولا علی علیه السلام و حمزه و... ترحم نشان نمی دادند؟

این مساله مستلزم آن است که متقابلاً عمر نیز دست به قتل رجال قریش نگشاید و در عمل نیز چنین شد و عمر در تمام جنگ های رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار و یهود، از صحنه گریخت.^۲

عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی به کار نبرد. چنان چه از فرزندش عبدالله به عمر نقل شده است: شمشیر عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود اما او هم آن را به کار نبرد.^۳

حکم افتراء به پیغمبر خدا

آیا سخن قاضی عیاض صحیح است که می گوید: اگر کسی بگوید پیامبر در حال جهاد فرار کرده باید توبه کند و گرنه باید کشته شود، چون شخصیت پیامبر را تنقیص کرده است.^۴

^۱ - مغازی الواقدی ج ۱ ص 471 مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج 11 ص 156 و 157 طبقات الشعراء ص 63 البداية و النهاية ج 3 ص 107

^۲ - مفاتیح الغیب ج 9 ص 52 تفسیر فخر الرازی ج 3 ص 398 السیرة الحلبیة ج 2 ص 227 تلخیص المستدرک ج 3 ص 37

^۳ - کنز العمال ج 6 ص 694 ح 17448 الاصابة ابن حجر ج 2 ص 209 تاریخ ابوالفداء ج 1 ص 222 و 221

^۴ - المواهب اللدنیة ج 1 ص 98

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 39

فرار عمر به بهانه یا تهمت فرار پیغمبر از جنگ^۱

در روز جنگ حنین لشکر اسلام که دوازده هزار سرباز داشت شکست خورد. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری و نقل ابن کثیر عمر بن خطاب بود.

بخاری از ابوقتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنین، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست و پیامبر نیز فرار کرده است و پیامبر فرار کرده است!

فرار دیگر

اشاره به حکم فرار از میدان جنگ طبق نظر پیغمبر که از گناهان کبیره است. این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمرو بن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنان که عموم مورخان گفته اند این سه نفر از این جنگ فرار کردند.^۲

فرار دیگر

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خیبر رسیدند، پرچم را به دست ابوبکر دادند و او را همراه جمعی به سمت خیبر فرستادند. ولی او ایستادگی نکرد و فرار کرد. دفعه دوم رسول الله صلی الله علیه و آله عمر را به همراه جمعی به خیبر فرستادند ولی او هم فرار کرد.^۳

^۱ - صحیح البخاری کتاب التفسیر باب قوله تعالى ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم دلائل الصدق ج 3 ق 1 ص 362 سيرة المصطفى لهاشم معروف ص 618 لم يثبت في أحد غير علي عليه السلام شرح التجريد للقوشجي ص 486 دلائل الصدق ج 2 ص 357 عنه نور الايضار للشبلنجي ص 87

^۲ - السيرة النبوية لابن هشام ج 4 ص 272 و 274 الكامل لابن الاثير ج 2 ص 156 السيرة الحلبية ج 3 ص 156 .

^۳ - این حدیث را حاکم نیشابوری در کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است سپس می گوید این حدیث با سند صحیح نقل شده است ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار - أبو بکر و عمر در روز خیبر: راجع ترجمة الامام علي بن أبي طالب من تاريخ دمشق لابن عساكر ج 1 ص 169 ح 233

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش40

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی برنمی تابد. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید.

سربازان هر کدام امید داشتند که آنها فاتح باشند. علی علیه السلام در آن روز مبتلا به درد چشم بود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به او فرمود: حرکت کن. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! جایی را نمی بینم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله آب دهان مبارک خود را به چشم علی علیه السلام کشید و پرچم اسلام را به دستش داد. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! به چه چیز جنگ کنم فرمود: به این که بگویند: "اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله" وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است. مگر این که حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی علیه السلام به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد.¹

و 234 و 235 و 236 و 240 و 241 و 247 و 261 و 262 ط 1 مناقب علی بن ابی طالب لابن المغازلی ص 181 ح 217 ط 1 خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص 52 و 53 أسد الغابة ج 4 ص 21 مسند أحمد ج 6 ص 353 البداية والنهاية ج 4 ص 186 مجمع الزوائد ج 9 ص 122 و 124 مصنف ابن أبي شيبة ج 6 ص 154 الصحيح من سيرة النبي الاعظم ج 3 ص 282 تذكرة الخواص مسند البزاز ج 1 الكامل لابن الاثير ج 2 ص 149 ترجمة الامام علی بن أبي طالب من تاريخ دمشق لابن عساکر ج 1 ص 177 ح 242 و 243 و 247 شذرات الذهبية لابن طولون ص 52 .

1- این حدیث در بسیاری از کتب روایی و تاریخی آمده است که ما در اینجا فقط به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم
فراند السمطين ج 1 ص 259 ح 200 المعجم الصغير للطبرانی ج 2 ص 100 مجمع الزوائد ج 6 ص 151 المستدرک للحاکم ج 3 ص 38 عيون الاثر ج 2 ص 132 ترجمة الامام علی بن أبي طالب من تاريخ دمشق لابن عساکر ج 1 ص 163 ح 227 و 228 و 229 و 230 و 231 تذكرة الخواص للسيوطي بن الجوزي ص 24 ط الحيدرية صحيح البخاري ج 5 ص 22 صحيح مسلم ج 7 ص 121 ط العامة بمصر خصائص النسائي ص 55 ط لحيدرية السنن الكبرى للبيهقي ج 9 ص 106 حلية الاولياء ج 1 ص 62 ينابيع المودة ص 48

فصل سوم: فاجعه سقیفه

(سندی زرد بر تاریخ اسلام)

سقیفه به نقل از عمر، در روایتی از صحیح بخاری¹

بخاری در صحیح خود واقعیت سقیفه را از قول عمر چنین تعریف می کند: وقتی که پیامبر از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بیونسیم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباد است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام، اما شما گروه مهاجرین، مردمی اندک هستید.

من «عمر» خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت: به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد. یا همان را گفت یا بهتر از آن را بر زبان آورد او گفت ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و

1- صحیح بخاری کتاب الحدود باب رجم الحیلی ج 4 ص 119 و 120 سیره ابن هشام ج 4 ص 336 و 338، کنز العمال ج 3 ص 139 ح 2326

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 42

فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می‌کنم تا هریک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: "انا جزیلها المحکک و عذیقها المرجب" یعنی من در میان شما گروه انصار به منزله آن چوبی هستم که پشت شتران را با آن می‌خاراندند و درختی که به زیر سایه اش پناه می‌برند. حال که چنین است شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می‌کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف به شدت، ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عبادۀ هجوم بردیم... بعد از همه این حرف‌ها، اگر کسی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق کشته شدن هستند.

شرکت نکردن خلفاء در تشیع جنازه پیغمبر

مطابق نقل ابن ابی شیبۀ، ابوبکر و عمر چنان مشغول بیعت گرفتن بودند حتی در دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور نداشتند. "ان ابابکر و عمر لم یشهد دفن النبی".¹ آیا این کار برای مصلحت مسلمین بوده یا برای پیش دستی در ربودن خلافت.

¹ - مصنف ابی شیبۀ ج 8 ص 572 تاریخ طبری ج 2 ص 442 سیره ابن هشام ج 4 ص 305

حضرت علی علیه السلام و سقیفه

پس از شهادت پیامبر عباس عموی پیامبر به حضرت علی علیه السلام گفت بیا میان مردم برویم، تا در برابر دیدگان مردم با تو بیعت کنم، تا در نتیجه حتی دو نفر نیز درباره تو اختلاف نکنند، ولی علی علیه السلام «که مشغول تجهیز پیامبر بود» نپذیرفت و گفت: "او منهم من ینکر حقنا و یستبد علینا" آیا «با وجود وصیت پیامبر» کسی از این مردم حق ما را انکار می کند و ما را انکار می کند و ما را از آن برکنار می دارد؟ ابن عباس گفت: به زودی خواهی دید که چنین می شود. پس از آنکه برای ابوبکر بیعت گرفته شد عباس به علی گفت: ای علی آیا به تو نگفتم که اگر دیر اقدام کنی خلافت را به دیگران می برند.^۱

عمر و بیعت گرفتن برای ابوبکر

علی علیه السلام و بنی هاشم حاضر به بیعت با ابوبکر نشدند و عمر به سراغ آنها رفت. در این میان زبیر شمشیر کشید و گفت: تا با علی بیعت نشود من شمشیر را در غلاف نخواهم کرد. عمر گفت شمشیر زبیر را بگیرد و به زمین بکوبد. آنگاه عمر دستور داد علی و زبیر را به زور بیاورند سپس به آنه گفت: شما مجبورید بیعت کنید چه از روی میل و چه با ناخوشایندی و کراهت.^۲

^۱ - انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۳ ح ۱۱۸۰ طبقات الکبری ج ۲ ص ۱۹۰ الامامه و السیاسة ج ۱ ص ۲۱

^۲ - تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۳

بخش سوم: دوران خلافت زرد فصل اول: به خلافت رسیدن عمر

ارثی بودن حکومت

نصب ابوبکر در سقیفه مرهون تلاش عمر و نصب عمر به خلافت، مرهون وصیت ابوبکر بود.

امام علی علیه السلام بعد از سقیفه به عمر فرمود: بگونه ای بدوش که سهمی از آن برای تو باشد، تو امروز او را عهده دار «امر خلافت» می کنی تا فردا آن را به تو برگرداند.¹

چگونگی به خلافت رسیدن عمر

اکثریت که شعار به خلافت رسیدن ابوبکر بود و سنتی نابجا که منتصب به پیغمبر شد چرا درباره عمر پیاده نشد؟

ابوبکر به هنگام مردن دستور داد عثمان عهد نامه اش را که مبنی بر استخلاف و تعیین خلیفه بعد از اوست بنویسد.

آنگاه به وی گفت بنویس: "بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد..." پس حالت غشوه و بیهوشی به او دست داد ولی عثمان خود بدین گونه عهدنامه را ادامه داد: «اما بعد پس من خلیفه قرار دادم بر شما مسلمانان عمر بن خطاب را...» در این موقع ابوبکر به هوش آمد «که نمی دانیم حقیقتا به هوش آمد یا نه» و گفت: آنچه را نوشتی بخوان.

عثمان نوشته خود که وصیت به خلافت عمر شده بود را عینا قرائت کرد. ابوبکر تکبیر گفت و اضافه نمود: چنین احساس کردم ترسیدم که من

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش45

به هوش نیایم و بر اثر عدم تعیین خلیفه «مردم به اختلاف در افتند» عثمان گفت: آری ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و اهلش جزای خیر دهد و آنگاه به نوشته عثمان اقرار و آن را تایید نمود. سپس قرار شد عمر و به قولی عثمان نامه سربسته و مهر خورده را به مردم ارائه و اعلام نمایند و مردم بدون آنکه خلیفه مورد وصیت را بشناسند رای موافق دهند و به عنوان خلیفه ناشناس بیعت کنند و این کار هم بدون سر و صدا عملی و انجام شد.¹

در اسناد دیگر کتاب ها این متن را نوشته اند "ینی استخلفت علیکم بعدی عمر بن الخطاب".²

خلافت عمر بن خطاب مخالف نظر ابوبکر

ابوبکر قبل از مردن رأی خود را به صراحت درباره ی عمر بیان نمود و گفت: برای او صلاح نیست امر امت محمد صلی الله علیه وآله را بعهدہ گیرد.³

خود کرده را تدبیر نیست

بنابراین نصیحت ابوبکر به عمر آن بود که امر مسلمانان را به عهده نگیرد چون در عهده دار شدن خلافت او تردید داشت. و عبدالرحمن بن ابی بکر

1- طبقات ابن سعد ج 4 ص 200 و 274 واقدی بنقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص 82 السیاسة و الامامة ابن قتیبة دینوری ج 1 ص 24 و 25 تاریخ مدینه ابن شیه ج 1 ص 667 تاریخ طبری ج 3 ص 1238 ج 429 ص مصر عقد الفرید از ابن عبد ربیه ج 2 ص 208 ج از هریه مصر شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 16 کنز العمال از حسام الدین هندی ج 5 ص 674 و 681

2- کنز العمال المتقی الہندی ج 5 ص 675 و 676 مؤسسة الرسالة الطبقات الکبری محمد بن سعد ج 3 ص 200 عمر بن الخطاب دار صادر تخريج الأحادیث والآثار الزیلعی ج 2 ص 482 تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج 3 ص 411 دار الفکر تاریخ المدینه ابن شیه التمیمی ج 2 ص 668 دار الفکر قم تاریخ الإسلام الذہبی ج 3 ص 116 دار الکتب العربی الامامة والسیاسة ابن قتیبة الدینوری تحقیق الزینی ج 1 ص 25 مؤسسة الحلبي

3- الامامة والسیاسة ابن قتیبة ج 1 ص 11 کتاب الفقات ابن حبان ج 2 ص 192

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش46

حکومت عمر را دوست نداشت، لذا گفت: قریش، ولایت عمر را دوست ندارند.^۱

البته می دانیم که همه این نصیحت های ساختگی است چرا که خود کرده را تدبیر نیست ولی به قول شاعر بعضی وقت ها از دست در می ره...

برادر اما مخالف هم دیگر

عمر بعد از عهده دار شدن خلافت مستقیماً با ابوبکر مخالفت نمود. زیرا به مجلس عزای زنانه ای که بمناسبت مردن ابوبکر اقامه شده بود رفت و مردان را بدون اذن به آنجا راه داد و ام فروة دختر ابوقحافه را بیرون کشید و با تازیانه ی خود او را بشدت کتک زد و مجروح نمود و زنان را بیرون انداخت.^۲

آیا چنین مجوزی برای خلیفه است که دست روی یتیم یا زن دراز کند هرچند به بهانه تعصب دینی باشد اسلام چنین تعصباتی را نمی پذیرد و نشانه بی دینی می داند.

عمر ابوبکر را از حشره بدتر می داند

بدون شرح...

سعید بن جبیر روایت می کند: که ابوبکر و عمر را نزد عبدالله بن عمر یاد کردند، پس مردی گفت: بخدا قسم آن دو ماه و خورشید و نور این امت بودند. ابن عمر گفت: از کجا می دانی؟ مرد گفت: مگر با هم اتحاد و اتفاق نداشتند؟ ابن عمر گفت: بلکه با هم اختلاف داشتند اگر می دانستید! من شهادت می دهم که روزی نزد پدرم بود و به من دستور داده بود کسی را راه ندهم، پس عبدالرحمن بن ابی بکر اجازه ورود خواست، عمر گفت:

^۱ - الثقات ابن ج ۲ ص ۱۹۲

^۲ - کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۸ کتاب الموت تاریخ طبری ج ۴ حوادث سال ۱۳ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۰۴

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 47

حشره ی بدی است، ولی از پدرش بهتر است. و این سخن او مرا به وحشت انداخت، پس گفتم: ای پدر، عبدالرحمن از پدر خود بهتر است؟ (عمر) گفت: ای بی مادر! چه کسی بهتر از پدر او نیست؟

به عبدالرحمن اجازه بده. پس وارد شد و با او درباره ی حُطیئه ی شاعر سخن گفت تا از او راضی شود. زیرا عمر او را بخاطر سرودن شعری زندانی کرده بود، پس عمر گفت: در حطیئه انحراف (و بدگوئی) وجود دارد، مرا رها کن تا او را با حبس طولانی به راه بیاورم، عبدالرحمن اصرار ورزید و عمر خودداری کرد، پس عبدالرحمن خارج شد. آن گاه پدرم رو به من کرد و گفت: آیا تا به امروز از جلو افتادن احمق ناچیز بنی تیم و ظلم او بر من غافل بودی؟

گفتم: من از این مطالب اطلاعی ندارم.

گفت: فرزندانم پس تو چه می دانستی؟

گفتم: بخدا قسم، او برای مردم از نور چشمانشان محبوب تر است.

گفت: مطلب همین است که می گوئی، با وجود مخالفت و ناراحتی

پدرت!

گفتم: ای پدر خوب است است در میان مردم از کارهای او پرده

برداری و این مطالب را برای شان آشکار کنی!

گفت: چگونه می توانم این کار را انجام دهم با اینکه می گوئی:

او برای مردم از نور دیدگان شان محبوب تر است، بنابراین، سر پدرت را با سنگ خواهند کوبید.

ابن عمر گفت: بعد از آن جرأت پیدا کرد و به خدا سوگند جسارت

نمود. و هنوز جمعه نیامده بود که در میان مردم سخنرانی کردم و گفتم:

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش48

بیعت ابوبکر اشتباه بود خدا شر آنرا باز دارد، پس هرکس شما را به مثل آن دعوت کرد او را بکشید.¹

روایت اشعری برای اثبات اختلاف بین عمر و ابوبکر

روایت از اشعری وجود دارد که وجود نزاع را بین ابوبکر و عمر ثابت می‌کند. شریک بن عبدالله نخعی از محمد بن عمرو بن مرة از پدرش از عبدالله بن سلمه از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که گفت: با عمر حج بجا آوردم و چون منزل گرفتیم و مردم زیاد شدند از محل خود خارج و در طلب او روان شدم، پس مغیره بن شعبه مرا دید و همراهم آمد، سپس گفت: کجا می روی؟ گفتم: نزد امیرمؤمنان، آیا با او کاری داری؟ گفت: آری، پس در طلب محل اقامت عمر به راه افتادیم، در راه از خلافت عمر، و قیام او به کارها و دلسوزی او برای اسلام و تلاش بر کارهایی که قبول کرده بود، سخن گفتیم، سپس درباره ی ابوبکر صحبت کردیم، پس به مغیره گفتم: خیر ببینی! ابوبکر که عمر را تصویب می‌کرد شاید بخاطر این بود که به قیام او بعد از خود و جدیت و تلاش و اعتنای او به اسلام، نظر می‌کرد.

مغیره گفت: همین طور بود، گرچه عده ای ولایت عمر را نمی‌پسندیدند و می‌خواستند او را باز دارند و در آن بهره ای نبردند. گفتم: ای بی پدر! چه گروهی برای عمر ولایت را نپسندیدند. مغیره گفت: پناه بر خدا، تو گویا این گروه از قریش و حسدی را که گرفتار آن شده اند نمی‌شناسی! بخدا قسم اگر حسد با شمارش ادراک شود، برای قریش نه دهم آن است و برای تمام مردم یک دهم، گفتم: ای مغیره صبر کن! قریش با فضل خود از تمام مردم جدا شد... ما پیوسته درباره ی چنین مطالبی سخن می‌گفتیم تا به محل اقامت عمر رسیدیم،

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 2 ص 29 چاپ دار احیاء الکتب العربیة الصواعق المحرقة ابن حجر ص 7 چاپ قاهره .

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 49

پس درباره او سؤال کردیم، گفته شد: اندکی پیش خارج شد، پس در پی او براه افتادیم تا به مسجد وارد شدیم، ناگاه عمر را دیدیم مشغول طواف مکه است، پس با او طواف کردیم و چون فارغ شد، بین من و مغیره قرار گرفت و بر مغیره تکیه داد، و گفت: از کجا می آئید؟

گفتیم: تو را می خواستیم ای امیرمؤمنان، پس به محل اقامت تو آمدیم، به ما گفتند به مسجد رفته است، پس در پی تو آمدیم.

گفت: خیر در پی شما باشد، سپس مغیره نگاهی به من کرد و تبسم نمود. پس عمر مدتی به او نگاه کرد و گفت: ای بنده، برای چه تبسم کردی؟ گفت: بخاطر گفتگوئی که اندکی پیش در بین راه با ابوموسی داشتم. گفت: چه گفتگوئی بود؟ پس خبر را برایش حکایت کردیم تا به ذکر حسد قریش و ذکر کسی که می خواست ابوبکر را از جانشین کردن عمر باز دارد، رسیدیم. پس عمر آه بلندی کشید، سپس گفت: مادرت بعزایت بنشیند ای مغیره! نه دهم حسد چیست؟ بلکه نه دهم عشر باقی مانده هم هست و در بقیه ی مردم یک عشر از عشر «یعنی یک صدم» است بلکه قریش در آن هم شریک هستند! و مدتی طولانی ساکت شد در حالی که بین ما راه می رفت و بر ما تکیه می داد. سپس گفت: آیا درباره ی حسودترین تمام قریش خبرتان دهم؟ گفتیم: آری ای امیرمؤمنان.

گفت: چگونه خبرتان دهم در حالی که لباس های خود را پوشیده اید؟ گفتیم: ای امیرمؤمنان، لباس ها چه اهمیتی دارند؟

گفت: می ترسم خبر را پخش کنند. گفتیم: از پخش کردن و افشای خبر با لباسها می ترسی در حالی که باید از پوشنده ی لباس بیمناک تر باشی! کدام لباسها را اراده کرده ای؟ گفت: همین است. سپس به راه افتاد و ما هم با او به راه افتادیم تا به محل اقامت او رسیدیم، پس دست خود را از دست ما درآورد سپس گفت: همین جا باشید و داخل شد، پس به مغیره گفتم: ای بی پدر! در سخن گفتن با او و در گفتگوی خود خطا

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 50

کردیم، و فکر می‌کنم ما را به این خاطر نگهداشت تا درباره ی همین مطلب با ما مذاکره نماید. «مغیره» گفت: من نیز همین گونه فکر می‌کنم، ناگاه دربان او خارج شد و به طرف ما آمد و گفت: داخل شوید، داخل شدیم، پس او را دیدیم که بر پلاس پالان خوابیده است و چون ما را دید با شعر کعب این زُهير، مثال آورد. «سر خود را مگر نزد مطمئن فاش نکن، سزاوارترین و برترین جائی که در آن اسرار خود را می‌سپاری سینه ای گشاده و قلبی وسیع و شایسته است، تا هرگاه اسرار را به ودیعه سپردی از فاش شدن هراسان نشوی.»

پس دانستیم که می‌خواهد تضمین کنیم حدیث او را کتمان می‌کنیم. پس گفتم: ای امیرمؤمنان من ضامن هستم، ما را مورد الزام و اکرام و عنایت و صله خود قرار ده. گفت: به چه چیزی ای برادر اشعریان؟ گفتم: به راز داری و غم خواری، که خوب مستشاری برای تو هستیم. گفت: شما همین طور هستید. پس درباره ی هر چه به نظرتان رسید سؤال کنید. سپس برخاست تا در را بندد که ناگاه دربانی را که به ما اجازه ورود داد در حجره دید پس به او گفت: از ما دور شو ای بی‌مادر. و چون خارج شد در را پشت او بست و به طرف ما آمد و نشست و گفت: سؤال کنید تا خبر دهم. گفتیم: می‌خواهیم امیرمؤمنان ما را به حسودترین قریش خبردار کند که حتی برای آوردن نام او از لباس هایمان هم ایمن نبود.

گفت: از مسأله ی معضلی سؤال کردید و شما را با خبر خواهم کرد و باید تا زنده هستم نزد شما باشد و به احدی نگوئید و چون مُردم هر چه خواستید بکنید آشکار کنید یا کتمان نمائید. گفتیم: این قول را به تو می‌دهیم. ابوموسی گفت: با خود می‌گفتم، به جز کسانی چون طلحه و امثال او که راضی نشدند، ابوبکر، عمر را جانشین خود کند، احدی را اراده نخواهد کرد. زیرا آنها به ابوبکر گفتند: آیا بر ما کسی را به خلافت

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 51

می‌گماری که تندخو و سنگدل است، اما او به غیر از آنچه فکر می‌کردم نظر داد، پس آهی کشید و گفت: به نظر شما کیست؟ گفتیم: بخدا قسم به جز گمان چیزی نمی‌دانیم.

گفت: چه کسی را گمان می‌برید؟ گفتیم: شاید کسانی را می‌خواهی که از ابوبکر خواستند تو را از این امر دور کنند.

(عمر) گفت: چنین نیست. به خدا قسم، بلکه ابوبکر مخالف تر بود و او کسی است که درباره اش سؤال کردید بخدا قسم از همه ی قریش حسودتر بود، سپس مدتی طولانی سکوت کرد، مغیره به من نگاه کرد و من به او نگاه کردم و مدتی طولانی بخاطر سکوت او ساکت شدیم و سکوت او و ما به درازا کشید تا جایی که گمان کردیم از آنچه گفته پشیمان شده است سپس «عمر» گفت: آه از حقیر و پست بنی تیم بن مره! به ظلم بر من سبقت گرفت و با گناه آن را به من واگذار نمود.

مغیره گفت: اما در مورد سبقت گرفتن ظالمانه او بر تو ای امیرمؤمنان، دانستیم چگونه بود! اما چگونه آن را از روی گناه به تو واگذار کرد؟

گفت: بخاطر آنکه آن را به من واگذار نکرد مگر بعد از آنکه از آن مأیوس شد. بخدا سوگند، اگر زید بن الخطاب «برادر خود» و اصحاب او را اطاعت می‌کردم هرگز «ابوبکر» اندکی از شیرینی آن را نمی‌چشید لکن مقدم و مؤخر نمودم و بالا رفتم و پائین آمدم و باز کردم و محکم نمودم «و در این امر بسیار تفکر و اندیشه کردم» و راهی بجز چشم پوشی بر نتایج آن «سقیفه»، و چاره ای جز حسرت خوردن بر خود پیدا نکردم. امیدوار بودم بازگردد، پس به خدا قسم باز نگشت مگر زمانی که به شدت از آن سیر شد.

مغیره گفت: از این کار چه مانعی داشتی ای امیرمؤمنان؟ در حالی که در روز سقیفه تو را برای آن عرضه نمود و هم اکنون خشمگین هستی و تأسف می‌خوری؟

گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره! من تو را از هوشمندان عرب به شمار می آوردم. مثل آنکه از آنچه در آنجا گذشت غایب بودی و از حوادث سقیفه خبر نداری؟! آن مرد نیرنگ نمود و من نیرنگ نمودم و مرا از کبکی محتاط تر دید، او چون شیفتگی مردم را به خود دید و روی آوردن آنان بخود را مشاهده نمود یقین کرد غیر او را نمی خواهند، و چون حرص مردم را بر او و تمایل آنان را به سوی خود دید، خواست بداند من چه در دل دارم و آیا دلم آن را می خواهد، خواست مرا امتحان کند که آیا در آن طمع دارم و آرزومند آن هستم؟! و او دانست و من دانستم اگر آنچه را بر من عرضه کرده است، قبول کنم مردم اجابت نخواهند کرد، پس مرا بر پای خود ایستاده و ناآرام در پی کوچکترین فرصت دید، اگر او را اجابت می کردم مردم آن را واگذار نمی کردند، و کینه ی آن را در دل مخفی می نمود و از شر او گرچه تا مدتی دیگر در امان نمی ماندم. علاوه بر آن که به عیان دیدم مردم مرا نمی خواهند، آیا در هنگام عرضه آن بر من فریاد آنان را از هر جهت نشنیدی که می گفتند: غیر از تو را نمی خواهیم ای ابوبکر تو برای آن «خلافت» شایسته هستی. در این هنگام آن را به سویی برگرداندم، و صورت او را دیدم که بخاطر آن از شادی درخشید، و یک بار مرا بخاطر سخنی که از من به او رسیده بود ملامت کرد. و آن هنگامی بود که اشعث را اسیر نزد او آوردند، پس بر او منت گذاشت و او را آزاد ساخت و خواهر خود، ام فروه را به همسری او درآورد، پس به اشعث در حالی که مقابل او نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا آیا بعد از اسلام آوردن کافر گردیدی و به پشت مرتد شدی؟

پس مرا چنان نگاه کرد که دانستم می خواهد به سخنی که در دل دارد با من سخن گوید. پس از آن مرا در جاده ی مدینه دید و گفت: تو آن

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش53

کلام را گفتی ای پسر خطاب؟ گفتم: آری ای دشمن خدا و بدتر از آن را برایت دارم. گفت: این بد پاداشی است که برایم در نظر گرفته ای.

گفتم: برای چه از من پاداش نیکو می خواهی؟

«اشعث» گفت: چون بخاطر تو زیر بار پیروان این مرد نمی روم. بخدا قسم چیزی مرا بر مخالفت با او جرأت نداد مگر آنکه بر تو مقدم شد و تو را از آن بازداشت. و اگر تو آنرا به دست می گرفتی از من هیچ خلاقی نمی دیدی گفتم: حال که چنین شد، اکنون چه دستوری می دهی؟ اشعث گفت: اکنون وقت دستور دادن نیست وقت صبر کردن است، او گذشت و من هم گذشتم.

از طرفی، اشعث، زبیر بن بدر را ملاقات کرد و ماجرای را برایش تعریف کرد، او هم ماجرای را به ابوبکر منتقل نمود، پس ابوبکر پیغام ملامت آمیز بسیار دردناکی برایم فرستاد. و من پیغام دادم: آگاه باش، بخدا سوگند باید دست برداری و الا سخنی رسا درباره ی خودم و خودت در بین مردم خواهم گفت که سواران به هر جا بروند آن را با خود ببرند و اگر بخواهی، همچون گذشته چشم پوشی از همدیگر را ادامه می دهیم. گفت: بلکه ادامه می دهیم، چند روزی دیگر به دست تو خواهد رسید و گمان کردم تا روز جمعه نشده آن را بر من بر می گرداند اما تغافل نمود، به خدا سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه از من یاد نکرد تا به هلاکت رسید.¹

آب دهان انداختن به نامه ابوبکر توسط عمر

بدون شرح...

ابن ابی الحاتم از عبیده ی سلمانی نقل می کند که گفت:

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی ج 2 ص 31

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 54

عیبینه بن حصین و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: ای خلیفه ی رسول خدا، در محل ما زمین شوره زاری وجود دارد که مرتع و منفعتی ندارد، اگر صلاح بدانی و آن را بما بدهی امید است آن را شخم بزنیم و بکاریم، و امید است خداوند از آن سودی به ما برساند، ابوبکر زمین را به آن ها واگذار نمود و برای آنها نامه ای نوشت و برای آن ها شاهد گرفت، سپس به طرف عمر رفتند تا او را شاهد مطلب نمایند چون عمر نوشته ی نامه را خواند آن را از دستشان بیرون آورد و بر آن آب دهان انداخت و نوشته ی آن را پاک نمود، پس آن دو خود را ملامت کردند و به او سخنان بدی گفتند.^۱

متقی هندی اضافه کرد که: پس رو به سوی ابوبکر نهادند و با ناراحتی و اندوه گفتند: بخدا قسم نمی دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟ گفت: بلکه اوست، اگر بخواهد خواهد بود.^۲

نفرین عمر توسط ابوبکر

زمانی که عمر از ابوبکر خواست اسامه را از فرماندهی سپاه شام بر کنار کند ابوبکر که نشسته بود از جا جهید و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند و داغ تو را ببیند، ای پسر خطاب، رسول خدا صلی الله علیه وآله او را به کار گماشت و تو دستور می دهی او را عزل کنم؟^۳

^۱ - کنز العمال متقی هندی ج ۲ ص ۱۸۹

^۲ - این حدیث را ابن ابی شیبۀ و بخاری در تاریخ خود نوشته اند

^۳ - مناقب علی بن ابی طالب و ما نزل من القرآن فی علی ابی بکر أحمد بن موسی ابن مردویه الأصفهانی ص ۳۳۱ و الجامع الصغير جلال الدین السیوطی ج ۲ ص ۱۱۵ و کنز العمال المتقی الهندی ج ۱۱ ص ۶۰۱ و فیض القدير شرح الجامع الصغير المناوی ج ۴ ص ۳۱۳ و تفسیر الرازی الرازی ج ۲۷ ص ۵۷ و تفسیر البحر المحیط أبی حیان الأندلسی ج ۷ ص ۴۴۲ و تفسیر الآلوسی ج ۱۶ ص ۱۴۵ و تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج ۴۲ ص ۴۳ و ج ۴۲ ص ۳۱۳ و المناقب الموفق الخوارزمی ص ۳۱۰ .

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش55

سیره عمر در مخالفت با وصیت: این بار با ابوبکر

ابوبکر وصیت کرد که خالد بن ولید بعد از بازگشت از شام به حکومت عراق بازگردد.^۱

و همان طوری که عثمان در والی نمودن سعد و اشعری با وصیت عمر مخالفت کرد عمر با وصیت ابوبکر در والی نمودن خالد بر عراق مخالفت کرد. و والی او بر صنعاء، مهاجر بن امیه و زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیه و بر زبید و رمع، ابوموسی اشعری بود. عبدالله بن ثور که یکی از افراد بنی الغوث بود به ناحیه جُرش و عیاض بن غنم را به دومة الجندل فرستاد.^۲

مخالفت صحابه با جانشینی عمر

همانگونه که در رسیدن خلافت به ابوبکر، صحابه واقعی پیامبر مثل سلمان، ابودر، عمار و مقداد و خود حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مخالفت کردند در قضیه به خلافت رسیدن عمر نیز به گواه تاریخ از بیان خود ابوبکر عده زیادی مخالفت داشتند:

"لَمَّا اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا قَالَ لِمُعَيْتِيبِ الدُّؤَسِيِّ مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي اسْتَخْلَافِي عُمَرَ قَالَ: كَرِهَهُ قَوْمٌ، وَرَضِيَهُ قَوْمٌ آخَرُونَ قَالَ فَأَلْذِينَ كَرِهُوهُ أَكْثَرُ أَمْ أَلْذِينَ رَضَوْهُ؟ قَالَ: بَلْ أَلْذِينَ كَرِهُوهُ"^۳

زمانی که ابوبکر، عمر را به عنوان خلیفه منصوب کرد به معیقب دوسی گفت: نظر مردم نسبت به انتصاب عمر به خلافت چیست؟ معیقب دوسی گفت: عده ای از این کار تو ناراضی هستند و عده ای رضایت دارند.

^۱ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۰۳

^۲ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۱۷

^۳ - الآداب الشرعیة ج ۱ ص ۷۱ باب فَضْلِ (فِي حِفْظِ اللِّسَانِ وَتَوَقُّيِ الْكَلَامِ) به تحقیق شعب الأرنؤوط عمر القیام ط مؤسسة الرسالة بیروت سنة النشر ۱۴۱۷ (۳ جلدی)

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش56

ابوبکر پرسید: مخالفین با نصب عمر بیشترند یا موافقین با او؟ معیقب دوسی جواب داد: مخالفین بیشترند.

احتمالا باز هم موافقین با وجود اقلیت اکثریت شده اند به قول شاعر این هم یک نوع پارادوکس.

فریاد بازهم خاموش مهاجرین و انصار

ابن قتیبه دینوری، در الإمامة والسیاسة می نویسد:

وقتی که خبر به مهاجرین و انصار رسید که او عمر را به جانشینی انتخاب کرده است به نزد او رفتند و گفتند: می بینیم که عمر را بر ما خلیفه گردانیده ای؟ با اینکه او را می شناسی؟ و می دانی که چگونه با وجود تو در میان ما او سخت گیری می کند؛ پس چگونه خواهد بود وقتی که تو از میان ما بروی و این در حالی است که تو می خواهی به دیدار خداوند عزوجل بروی؛ چه پاسخی داری؟¹

این دلیلی بر بی بصیرتی فریادهای بی بخار مهاجرین و انصار است که از سقیفه تا بدینجا رسید. به قول شاعر خودت کردی یا خودتون کردید که ... بر خودتون باد.

اعتراض اهل شام

ابن قتیبه دینوری در این باره می نویسد: "وكان أهل الشام قد بلغهم مرض أبي بكر، واستبطوا الخبر فقالوا: إنا لنخاف أن يكون خليفة رسول الله قد مات، وولى بعده عمر، فإن كان عمر هو الوالى فليس لنا بصاحب، وإنا لنرى خلعه".²

خبر مریضی ابوبکر به اهل شام رسید اما ایشان گمان کردند که خبر دیر به ایشان رسیده است، گفتند: ما می ترسیم که خلیفه رسول خدا مرده

¹ - الإمامة والسیاسة با تحقیق شیری ج 1 ص 37 و با تحقیق زینی ج 1 ص 24

² - الإمامة والسیاسة با تحقیق زینی ج 1 ص 25 و با تحقیق شیری ج 1 ص 38

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 57

باشد و عمر را به جای خویش گمارده باشد؛ پس اگر او حاکم شده باشد با ما همراهی نخواهد کرد و ما چنین نظر داریم که او را بر کنار کنیم!

اعتراض حضرت علی علیه السلام به عمر و در غصب خلافت

"ولو لا خاصّة ما كان بينه وبين عمر، لظننت أنّه لا يدفعها عني".^۱

اگر ارتباط ویژه میان ابوبکر و عمر نبود، امر خلافت را از من دفع نمی‌کردند. در عبارت طبری آمده است: "ولو لا خاصّة ما بينه وبين عمر، وأمر قد عقده بينهما، لظننت أنّه لا يدفعها".^۲

آنچه که مانع خلافت من شد، همان پیمان سری بود که میان ابوبکر و عمر منعقد شده بود.

البته واضح است که اسناد اهل تسنن چنین می‌گویند ولی حقیقت بی‌بصیرتی مردم در شناخت امام و فراموشی یا به فراموشی سپردن واقعیت‌های انکار ناپذیری مثل غدیرهم مازاد بر دلیل است.

مخالفت با سیره و روش شیخین^۳

به حضرت امیر علیه السلام پیشنهاد دادند بعد از عمر خلیفه شود به شرط این که به سنت شیخین عمل کند حضرت جواب دادند: من به قرآن و سنت رسول خدا و رأی خودم عمل می‌کنم. در نتیجه حضرت به خاطر عمل کردن به قرآن و سنت رسول خدا و عمل نکردن به سنت شیخین از خلافت کنار زدند.

"عن عاصم عن أبي وائل قال قلت لعبد الرحمن بن عوف كيف بايعتم عثمان وتركتم عليا رضي الله عنه قال ما ذنبي قد بدأت بعلي فقلت أبايعك علي كتاب الله

^۱ - شرح نهج البلاغة ج 6 ص 95

^۲ - المسترشد لمحمد بن جرير الطبري ص 413

^۳ - مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 75 فتح الباري ج 13 ص 170

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش58

وسنة رسولہ وسيرة أبی بکر وعمر رضی اللہ عنہما قال فقال فیما استطعت قال ثم عرضتها علی عثمان رضی اللہ عنہ فقبلها".

ابن وائل گوید: به عبد الرحمان گفتم: چگونه با وجود شخصیتی مانند علی با عثمان بیعت کردید؟ پاسخ می‌دهد: گناه من چیست که سه مرتبه به علی پیشنهاد کردم که خلافت را به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر بپذیرد ولی قبول نکرد. ولی عثمان زیر بار این پیشنهاد رفت.

فصل دوم: لقب خلیفه

صدیق و فاروق؟؟؟

بسیاری از علمای اهل سنت؛ از جمله ابن ماجه قزوینی در سننش که یکی از صحاح سته اهل سنت به شمار می آید، با سند صحیح نقل کرده: "عَنْ عَبْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ"¹

عباد بن عبدالله گوید: علی علیه السلام فرمود: من بنده خدا، برادر رسول خدا و صدیق اکبر هستم، پس از من جز دروغگو کسی دیگر خود را «صدیق» نخواهد خواند، من هفت سال قبل از دیگران نماز می خواندم. ابن مردویه اصفهانی در مناقبش؛ فخررازی، آلوسی، أبو حیان و جلال الدین سیوطی در تفسیرشان و نیز متقی هندی در کنز العمال، مناوی در فیض القدير و... نقل کرده اند که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمود: "الصدیقون ثلاثة: حبيب النجار مؤمن آل ياسين، وحزيب مؤمن آل فرعون، وعلي بن أبي طالب الثالث، وهو أفضلهم"².

¹ - سنن ابن ماجه ج 1 ص 44 البدایه والنهايه ج 3 ص 26 المستدرک ج 3 ص 112 تاریخ طبری ج 2 ص 56 الکامل ابن اثیر ج 2 ص 57 فرائد السمطين ج 1 ص 248 الخصائص نسائی ص 46 تذکره الخواص ابن جوزی ص 108

² - مناقب علی بن ابی طالب باب (ما نزل من القرآن فی علی) ابن مردویه اصفهانی ص 331 جامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 115 کنز العمال ج 11 ص 601 فیض القدير ج 4 ص 313 تفسیر رازی ج 27 ص 57 تفسیر البحر المحیط الاندلسی ج 7 ص 442 تفسیر آلوسی ج 16 ص 145 تاریخ مدینه دمشق ج 42 ص 43 و 313

اعتراف علمای اهل سنت در مورد این القاب

از طرف دیگر بسیاری از علمای اهل سنت اعتراف کرده‌اند که این دو لقب، شایسته ابوبکر و عمر نیست و حدیث آن جعلی است.

ابن جوزی، عالم معروف اهل سنت در کتاب الموضوعات می‌نویسد:

عن أبي الدرداء عن النبي صلى الله عليه وآله قال: "رأيت ليلة أُسري بي في العرش فرنة خضراء فيها مكتوب بنور أبيض: لا إله إلا الله محمد رسول الله أبو بكر الصديق عمر الفاروق".¹

أبي درداء از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: در شب معراج دیدم که در عرش خداوند بر لوحی سبز با نور سفید نوشته شده بود «خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد صلی الله علیه وآله رسول او است، ابوبکر صديق و عمر فاروق است»!

بعد در نقد روایت می‌نویسد:

"هذا حديث لا يصح، والمتهم به عمر بن إسماعيل قال يحيى: ليس بشئ كذاب، دجال، سوء، خبيث، وقال النسائي والدارقطني: متروك الحديث".²

این حدیث صحیح نیست و کسی که به آن متهم است عمر بن اسماعیل است. یحیی بن معین درباره او گفته است: سخن او ارزش ندارد، دروغ‌گو است، آدمی بد و خبیث است. نسائی و دارقطنی گفته‌اند: حدیث او متروک است. و در جای دیگر می‌نویسد: "هذا باطل موضوع و علی بن جمیل کان يضع الحديث...".

این روایت باطل و ساختگی است و علی بن جمیل حدیث جعل می‌کرده است.

نخستین بار چه کسانی عمر بن خطاب را فاروق نامیدند

1- الموضوعات ابن جوزی ج 1 ص 327

2- الموضوعات ابن جوزی ج 1 ص 336

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 61

خوب می دانیم که اگر دشمنان ما، ما را به لقبی بخوانند باید از آن روی گرداند و دشمنی یهود در آیات قرآن آمده "اسْتَلْتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ..."¹

مسلمانان یهودیان دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت. خداوند متعال در این آیه بدترین دشمنان ایمان آورندگان یهود را معرفی می نماید، با این حال از برخی روایات تاریخی استفاده می شود که اولین کسانی که عمر بن خطاب را به «فاروق» لقب دادند، اهل کتاب خصوصاً یهود بودند.

طبری از محمد بن شهاب زهري نقل کرده که اهل کتاب اولین بار بود که بر عمر لقب «فاروق» دادند و مسلمانان نیز تحت تأثیر آنان قرار گرفتند. و به ما نرسیده که پیامبر صلی الله علیه وآله در این باره چیزی گفته باشد».²

ابن اثیر نیز می گوید: گفته شده که اهل کتاب عمر بن خطاب را «فاروق» نامیده اند.³

صاحب «روضة الصفا» نیز در کتاب خود می نویسد: گفته اند این لقب «فاروق» را اهل کتاب یهود و نصارا به عمر داده اند.⁴

¹ - مائده آیه 82

² - تاریخ طبری ج 3 ص 267 (8 جلدی)

³ - کامل ابن اثیر ج 3 ص 28

⁴ - روضة الصفا ج 1 ص 304

فصل سوم: کراهت امیرالمومنین نسبت به عمر حضرت امیرالمومنین از همنشینی با او کراهت داشت

وقتی صحابه خاص پیغمبر به تایید خود اهل تسنن با همنشینی با عمر کراهت دارند موضوع روشن است که شخصیت عمر باید چگونه باشد.

"فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْ أَتِنَا وَلَا يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ كَرَاهِيَةً لِمَخْضَرِ عُمَرَ..."¹
حضرت امیرعلیه السلام به دنبال ابوبکر فرستاد و به خاطر این که از همنشینی با عمر کراهت داشت، فرمود به او بگوئید تنها بیاید و کسی را با خودش نیاورد.

امیرالمؤمنین او را درغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن می داند.
"عَنْ الزُّهْرِيِّ أَنَّ مَالِكَ بْنَ أَوْسٍ حَدَّثَهُ قَالَ أُرْسِلَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَجِئْتُهُ حِينَ تَعَالَى النَّهَارُ قَالَ فَوَجَدْتُهُ فِي بَيْتِهِ جَالِسًا عَلَى سَرِيرٍ... فَجَاءَ يَرْفَا... فَقَالَ هَلْ لَكَ فِي عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ قَالَ نَعَمْ فَأَذِنَ لَهُمَا... ثُمَّ تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَوَلِيُّ أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا..."²

زهري از مالک بن اوس نقل می کند: عمر بن خطاب به دنبال من فرستاد پیش او رفتم در حالی که روز «خورشید» بالا آمده بود، دیدم بر تختی نشسته است... مالک بن اوس می گوید: یرفا آمد و گفت عباس «عموی پیامبر اکرم» و علی بن ابیطالب صلوات الله علیه آمده اند، می خواهند پیش تو بیایند، عمر گفت بگو بیایند... «سپس عمر خطاب به عباس و

1- صحیح البخاری کتاب المغازی باب غزوة الخيبر ج 5 ص 83 حدیث 3913 طبع دارالفکر بیروت

2- صحیح المسلم کتاب الجهاد باب حکم النبی ج 5 ص 52 طبع دارالفکر بیروت

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش63

حضرت امیر می گوید: «ابوبکر از دنیا رفت و من خود را جانشین رسول خدا و ابوبکر شمردم و شما دو نفر مرا دروغگو و گناهکار و پیمان شکن و خائن پنداشتید.

نظر امیرالمؤمنین درباره شیخین

"فلما توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال أبو بكر: أنا ولي رسول الله... فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن معاشر الأنبياء لا نورث، ما تركناه فهو صدقة، فرأيتما كاذباً آثماً غادراً خائناً... ثم توفى أبو بكر فقلت: أنا ولي رسول الله صلى الله عليه وآله ولي أبي بكر، فرأيتما كاذباً آثماً غادراً خائناً".¹

عمر به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و عباس عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می گوید: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، ابوبکر گفت من جانشین رسول خدا هستم... ابوبکر گفت: رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده است ما گروه پیامبران بعد از خود ارثی به جا نمی گذاریم، هر آن چه بعد از خود به جا می گذاریم صدقه است «و باید برای عموم مسلمین صرف شود» شما نظرتان این بود که ابوبکر در گفتارش دروغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن است. سپس ابوبکر از دنیا رفت «بعد از مرگ او» من گفتم: من جانشین رسول خدا و ابوبکر هستم شما مرا هم مانند ابوبکر دروغگو، گناهکار، پیمان شکن و خائن دانستید.²

سندی دیگر بر کراهت بهترین صحابه و جانشین بر حق رسول الله از عمر

بدین سخن می بینیم که داد عمر در می آید از بی مهری امیرالمؤمنین نسبت به خودش. علی علیه السلام شخصیتی نیست که بی خود و بیجا از کسی کراهت داشته باشد چرا که تحت آیه "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

¹ - صحیح مسلم ج 5 ص 152 کتاب الجهاد باب 15 حکم الفی حدیث 49 فتح الباری ج 6 ص 144

² - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 78 باب نکت من کلام عمر و سیرته و أخلاقه

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 64

تَطْهِيراً^۱ از هرگونه پلیدی مبری است و بی دلیل کراهت داشتن از کسی نوعی پلیدی است پس کراهت امیر مومنان نشانگر پیامی است برای اهل بصیرت.

"أشکو اليك ابن عمك، سألته أن يخرج معي فلم يقبل، ولم أزل أراه واجداً فيم تظنّ موجودته... قلت: يا أمير المؤمنين إنك تعلم، قال: أظنه لا يزال كثيراً لفوت الخلافة! قلت: هو ذاك".^۲

از پسر عمویت شکایت دارم، از او درخواست نمودم «در جنگ» به همراه من بیاید قبول نکرد، و دائماً او را غضبناک می بینم، به نظر تو چرا: از من غضبناک است... ابن عباس می گوید: خودت می دانی، عمر گفت: گمان می کنم غضب او بخاطر امر خلافت باشد! ابن عباس می گوید: همین طور است.

اعتراف عمر به سزاواری خلافت امیرالمومنین

عمر به ابن عباس گفت: "إن أراهم إن وليها أن يحملهم على كتاب الله وسنة نبيهم صاحبك، يعني علياً". سزاوارترین شخص برای وادار کردن مردم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا صاحب تو «علی» است.^۳

روایت شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ^۴عمر می گوید: با جرات ترین ایشان برای وادار کردن مردم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا صاحب تو «علی» است.

^۱ - احزاب آیه 33

^۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 78 باب نکت من کلام عمر و سیرته و أخلاقه .

^۳ - تاریخ المدینة المنورة ج 3 ص 883 بتحقیق فہیم محمد شلتوت 1410

^۴ - شرح نهج البلاغة ج 12 ص 52

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 65

نام پیامبر گذاشتن ممنوع!

یکی از وظایف والدین نسبت به فرزندان نام گذاری آنها به نام رسول الله است. در روایات داریم که کسی اگر چهار فرزند داشته باشد و نام یکی از آنها را محمد نگذارد جفا کرده است. بعید است کسی خلیفه رسول الله باشد و چنین بی مهرانه و بدعت وارانۀ رفتار کند.

عمر طی بخشنامه ای به اهل کوفه، نام گذاری به نام پیامبران را ممنوع اعلام کرد و در مدینه نیز دستور داد هر کس به نام «محمد» است باید آن را تغییر دهد؟ امام عینی می نویسد: "کان عمر کتب الی أهل الکوفه: لاتسموا أحدا باسم نبی و أمر جماعه بالمدينه بتغيير أسماء أبناء هم المسمين بمحمد صلی الله علیه وسلم حتی ذکر له جماعه من الصحابه أنه صلی الله علیه وسلم اذن لهم فی ذلک فترکهم".^۱

^۱ - عمده القاری ج 15 ص 39 نوری ص ۱۵ و ۱۶ خطی عقدالدرر ص ۶۸

فصل چهارم: جهل عمر به احکام 70 مرتبه عمر گفته (لولا علی لهلك عمر)

اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک می شد.¹

در مراتب دیگر عمر گفته من زنده نباشم در میان امتی که ابالحسن در میان آن ها نیست و نیز گفته زنان عالم از اینکه مثل علی علیه السلام را بزرایند عقیم اند.²

و حتی کار به جایی کشیده بود که عمر در جایی می گفت: "کل الناس افقه من عمر".³

و یا بارها از نقش اساسی علی بن ابیطالب در بیان سنت پیامبر و گره گشایی از کار خلیفه پرده برداشت. عمر می گفت: "اعوذ بالله من معضلة لاعلی لها".⁴

پیرو سنت یا بدعت گذار

دست به سینه ایستادن در نماز را واجب کرد. و بسم الله را از آن حذف کرد. و آمین را بر آن اضافه کرد. و در تشهد اول نماز یک سلام گفتن را واجب کرد.⁵

1- تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی ج 7 ص 288 و رقم 4925 و ده ها سند دیگر .

2- کفاية الطالب گنجی شافعی باب 57 .

3- سنن نسایی ج 1 ص 59 تا 61 .

4- مناقب خوارزمی ص 51 الاصابه ج 2 ص 509 انساب الاشراف ج 2 ص 100 احقاق الحق ج 8 ص 193 .

5- الصراط المستقیم نباطی متوفای 877 هـ چاپ کتابخانه مرتضویه .

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 67

مسح بر چکمه را جایز کرد.¹

عمر پوشیدن حریر را فقط برای رفیق مقرب خود عبدالرحمن بن عوف جایز کرد.²

اولین کسی که مالیات عشر را در اسلام وضع کرد عمر بود. و اولین کسی که اقدام به اضافه کردن «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» در اذان کرد.³

اولین کسی که گریه بر مرده را حرام کرد.⁴

اولین کسی که نظام کم آوردن «عول» ارث را احداث کرد.⁵

اولین کسی که زکات اسب را واجب کرد.⁶

اولین کسی که اقدام به عوض کردن اسم هائی که به نام پیامبران بود.⁷

اولین کسی که روزه گرفتن ماه رجب را منع کرد.⁸

اولین کسی که اقدام به محدود کردن مهر زنان نمود.⁹

اولین کسی که متعه را حرام کرد.¹⁰

اولین کسی که شارب خمر را هشتاد ضربه شلاق زد.¹¹

1- تفسیر عیاشی ج 1 ص 46 ح 297

2- صحیح مسلم ج 3 ص 24 ح 1646

3- سنن ترمذی ج 1 ص 64

4- عمدة القاری ج 4 ص 87 الاستیعاب ابن عبدالبر شرح حال حمزه و شرح حال زید شرح نهج البلاغه ج 3 ص 387 سنن بخاری

باب الجنائز ص 154

5- المیراث عند الجعفریة شیخ ابو زهره مصری روضه شهید ثانی تلخیص ذهبی المستدرک ج 4 ص 340 کتاب الفرائض

6- صحیح بخاری ابواب زکات

7- طبقات ابن سعد ج 5 ص 51 ج 1 ص 54 ج 5 ص 69 عمدة القاری ج 7 ص 143

8- کنز العمال ج 4 ص 341 مجمع الزوائد هیثمی ج 3 ص 191

9- به نقل از صاحبان سنن و ابن حبان و حاکم و احمد و دارمی و ابن ابی شیبة و طبرانی همگی از طریق محمد بن سیرین از

ابی العجفاء نقل کرده اند

10- تاریخ خلفاء سیوطی ص 137 تاریخ طبری ج 4 ص 225

11- السنن الکبری بیهقی ج 7 ص 326 الدر المنثور ج 1 ص 279

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 68

عمر سهم مؤلفه قلوبهم را که رسول خدا صلی الله علیه وآله از زکات می پرداخت قطع کرد و گفت: اسلام دیگر هراسی از آنان ندارد.^۱

حذف حی علی خیر العمل از اذان.^۲

اول کسی بود که سنت گذاشت که نافله رمضان به جماعت گذارند و به شهرها نوشت.^۳

به خاطر جهل نماز را ساقط می کند

مشهور است که عمر فتوا داده است: وقتی آب موجود نبود، نماز

واجب، ساقط است! تا این که دسترسی به آب پیدا کنید؟!^۴

بخاری و مسلم در صحیح خود «در باب تیمم» آورده اند که مردی در خلافت عمر به نزد او آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نبود که غسل کنم چه کار باید انجام دهم؟ عمر گفت: هرگاه آب نیافتی نماز نخوان. عمار یاسر حاضر بود گفت: ای عمر! یادت نیست که در فلان سفر من و تو به حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا کرده بودیم. تو به علت نبود آب نماز نخواندی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید در خاک غلطیدم و نماز خواندم. وقتی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسیدیم تبسم نمودند و فرمودند: یا عمار! در تیمم همین قدر بس است که دست ها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن با کف دست چپ پشت دست راست و با کف دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند. وقتی عمار این حکایت را نقل کرد. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس! عمار گفت: اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم. عمر گفت: واگذاشتیم تو را به آن چه

^۱ - کنز العمال ج 4 ص 341 مجمع الزوائد هیشمی ج 3 ص 191

^۲ - همان ص 83

^۳ - شرح ابن ابی الحدید ج 12 ص 75

^۴ - عمدة القاری للعینی ج 2 ص 172 فتح الباری ج 1 ص 352 صحیح مسلم ج 1 ص 193

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 69

می خواهی.^۱ این درحالی است که در قرآن آمده: "فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيباً". و رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیار گفته بودند که اگر آب نباشد تیمم کنید.

منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر

مسلم در صحیح خود از عروۃ بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت: پیغمبر صلی الله علیه وآله هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترک نکرد.^۲

و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند که عایشه گفت هر روز که پیغمبر صلی الله علیه وآله در خانه من بود این دو نماز را می خواند.^۳ ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد و هر کس که آن را می خواند، می زد. مالک بن انس در کتاب موطأ از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمر بن خطاب، شخصی به نام مکندر را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر، مورد ضرب قرار داد! عبدالرزاق از زید بن خالد روایت می کند: چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند، مضروب ساخت. در این حدیث است که عمر گفت: ای زید! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعد از عصر تا شام نماز بخوانند، در این دو نماز کسی را نمی زدم!^۴

^۱ - صحیح مسلم الطهارة باب التیمم ج ۱ ص ۱۹۳ صحیح البخاری ج ۱ ص ۸۷ سنن أبی داود ج ۱ ص ۵۳ سنن ابن ماجه ج ۱

ص ۲۰۰ مسند أحمد ج ۴ ص ۲۶۵ سنن النسائی ج ۱ ص ۵۹ و ۶۱ سنن البیهقی ج ۱ ص ۲۰۹

۲- مسلم ک الصلاة باب معرفة الركعتین اللتین بعد العصر ج ۲ ص ۲۱۱

۳- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۱۱

۴- مجمع الزوائد ج ۲ ص ۲۲۲

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 70

جهل عمر به احکام ارث در قضیه معروف به حماریه¹

بیهقی و ابن ابی شیبہ این قضیه را در سنن خود نقل کرده اند. عبدالرزاق در کتاب جامع و کنز العمال و فاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت داستان جهل عمر در این قضیه را آورده اند.

جهل عمر در ارث بردن دایی از خواهرزاده²

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبدالله بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند. ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او پرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است. برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیک خواهرزاده ات نمی بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد. آن مرد، برگشت و موضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای؟ عمر گفت: او را نه از خویشان متوفی می دانم و نه صاحب سهم، به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید. تو چه نظر داری؟ عبدالله گفت: به نظر من او خویش متوفی است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد. عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد!

1- فی أول الصفحة الثانية من فرائض كنز العمال وهو الحديث 110 من أحاديث الكنز في ص 7 من جزئه السادس، سنن البيهقي ج 6 ص 255

2- الفقه على المذاهب الخمسة ص 554

عمر: پیرزن های یسواد هم از من باسوادتر هستند¹

روزی خلیفه دوم اهل سنت در مقابل اصحاب خطبه خواند و اخطار نمود هر کس زنی بگیرد و مهر زنش را از 400 درهم زیادتز نماید او را حد می زنم و آن زیادی مهر را از او بگیرم و داخل در بیت المال مسلمین می نمایم!

زنی از میان جمعیت صدا زد: ای عمر کلام تو اولی به قبول است یا کلام خداوند؟ عمر گفت: البته کلام خدا زن گفت: مگر نه آن است که خداوند در آیه 24 سوره نساء می فرماید: "وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آیتیم احدیهن قنطارافلا تاخذوا منه شیئا".

یعنی: اگر خواستید زنی را رها کرده و زنی دیگر به جای او اختیار کنید و مال بسیاری بر او مهر کرده اید البته نباید چیزی از مهر او باز گیرید. عمر از شنیدن این آیه مبهور شد و گفت: "کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحال" یعنی: همه شما فقیه تر و دانا تر از عمر هستید حتی زنان در حجله ها. آنگاه برگشت بالای منبر و گفت اگر چه شما را منع کردم از اینکه زیاده از 400 درهم مهر و صدق ولی اینک به شما اجازه می دهم اگر خواستید از مال خود زیادتی از مقدار معین به آنها عطا نمایید مانعی ندارد. از این خبر استفاده می شود که خلیفه علم به قرآن نداشته و احکام فقه را هم خوب نمی فهمیده و الا چنین نمی کرد که در مقابل زن عالمه ای مجاب شود و بگوید: "امراه اصابت و رجل اخطاء" یعنی زنی درست گفت و مردی راه خطا و ناصواب رفت منظور عمر خودش است.

1- زمخشری در ج 1 ص 357 سیره عمر ابن جوزی ص 129 تفسیر ابن کثیر ج 1 ص 467 تفسیر کشاف ج 1 ص 357 تاریخ بغداد ج 3 ص 257 مجمع الزوائد هینمی ج 4 ص 284 الدر المنثور سیوطی ج 2 ص 133 مجمع الجوامع ج 8 ص 298 فتح القدر ج 1 ص 407 تفسیر کشاف و فاضل نیشابوری در ج 1 تفسیر غرایب القرآن ضمن سوره نسا و قرطبی در ج 5 ص 99 تفسیرش و ابن ماجه قزوینی در ج 1 سنن وسندی در حاشیه ج 1 سنن ص 583 و بیهقی در ج 7 ص 233 سنن وقسطانی در ج 8 ص 57 ارشاد الساری شرح صحیح بخاری و متقی هندی در ج 8 ص 298 کنز العمال و حاکم نیشابوری در ج 2 ص 177 مستدرک و ابوبکر باقلانی در ص 199 تمهید و عجلونی در ج 14 ص 270 کشف الخفاو قاضی شوکانی در ج 1 ص 407 فتح القدر و ذهبی در تلخیص مستدرک و ابن ابی الحدید در ج 1 ص 61 و ج 3 ص 96 شرح نهج حمیدی در جمع بین صحیحین و فقیه واسطی و ابن مغازلی شافعی در مناقب و ابن اثیر در نهایه به طریق مختلف و الفاظ متفاوت نقل نموده.

آیا کشتن عبدالرحمن به خاطر شرابخواری جایز است؟¹

می دانیم که اسلام دینی است که حد و حدودات شرعی را خدا و پیغمبر تبیین نمودند و اگر کسی افراط و تفریط در حدود الهی کند معصیت کرده و مجرم است و آبروی دین را برده است اساساً دو دسته دین را نابود می کنند تفریطی و افراطی ها. حد شراب خواری در قرآن آمده است و آن 80 ضربه تازیانه است اگر کسی حتی خلیفه رسول الله غیر دستور دین رفتار کند نشان از بی دینی اوست.

عبدالرحمن؛ پسر عمر «که به او ابوشحه می گفتند» در عصر حکومت عمروعاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمروعاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبدالله به وی زدند.

وقتی خبر به عمر رسید به عمروعاص نوشت که عبايي به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمروعاص را به درشتی یاد کرده بود. عمروعاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبدالله عمر، برای او ارسال داشت.

عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبدالله هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند،

1- سنن الکبری للبیهقی ج 8 ص 312 العقد الفرید ج 3 ص 370 تاریخ بغداد للخطیب ج 5 ص 455 سیرة عمر لابن الجوزی ص 170 وفی طبع آخر ص 207 الریاض النضره ج 2 ص 32 ط ارشاد الساری ج 9 ص 439 الاستیعاب بهامش الاصابة ج 2 ص 394

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش73

ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت. عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یک ماه در زندان ماند و سپس جان باخت! عمروعاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبدالله، عبدالرحمن را حد زده است. عبدالله عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت. اگر عمروعاص با همه قسم های محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیان بخش باشد، ولی چه باید گفت، عمر همیشه اصرار داشت که رأی خشونت بار خود را اعمال کند!

تبعید نصر بن حجاج به خاطر زیبایی¹

عبدالله بن برید می گوید: در یکی از شب ها که عمر شب گردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می خواند و می گفت: آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم؟ عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصر بن حجاج را خواست، وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح و فوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 74

بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیباییش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد. گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد.

نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آن گاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود، و پنهانی تمنایی از من داشته باشد که هر زنی این حالت را دارد گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی، و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود که او را برگرداند. وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سرکار هستم نباید برگردد! همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار بر اسب شد و به مدینه نزد خانواده اش بازگشت.

سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب¹

در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش خلیفه آوردند و گفتند که این زن زنا کار است. خلیفه از زن در این مورد سوال کرد و زن به گناه خود اعتراف کرد. عمر بی درنگ دستور سنگسار این زن را صادر کرد. امام علی علیه السلام در این مجلس حاضر بود. حضرت با شنیدن فرمان عمر فرمود: حکم تو درباره این زن قابل اجرا است، ولی تو بر کودکی که در رحم این زن

1- محمد ابن یوسف گنجی شافعی آخر باب 58 کفایة الطالب امام احمد ابن حنبل در مسند بخاری در صحیح حمیدی در جمع بین الصحیحین شیخ سلیمان بلخی حنفی ص 75 باب 14 ینابیع الموده از مناقب خوارزمی امام فخر رازی ص 466 اربعین محب الدین طبری ص 196 ج 2 ریاض النضر خطیب خوارزمی ص 48 مناقب محمد ابن طلحه شافعی در ص 13 مطالب السؤل و امام الحرم ص 80

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش75

است تسلطی نداری. بچه این زن بی گناه است و تو با رجم زن او را خواهی کشت! در این موقع عمر دستور به آزاد کردن زن داد.

تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه^۱

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیره بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد. داستان از آن قرار است که در زمان خلافت عمر مغیره مرتکب عمل زشت زنا شد و چهار نفر زنای مغیره را مشاهده کردند. سه نفر از ایشان در حضور عمر به صراحت و فصاحت شهادت دادند که زنا را مشاهده کرده اند. وقتی شاهد چهارم آمد خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود. او نیز از شهادت دادن ابا کرد. عمر گفت: الله اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن! مغیره هم برخاست و هر سه شاهد عادل را حد زد!

در حالی که قاضی در مجلس قضاوت القاع مطلب نداشته و اگر چنین کند و حدود الهی را تعطیل کند مرتکب گناه بزرگی گشته و از عدالت و قضاوت خارج می شود.

بلوغ وجبی است!!!^۲

عمر حد مغیره بن شعبه را در زنا تعطیل کرد همانطوری که ابوبکر حد خالد را در زنای با همسر مالک بن نویره تعطیل نمود و عمر اعتقاد داشت که بلوغ به وجب است و هرکس قد او به شش وجب می رسید احکام را

^۱ - المستدرک حاکم ج ۳ ص ۴۴۹ و فیات الاعیان ج ۲ ص ۴۵۵

^۲ - کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۶ المصنف ج ۱۰ ص ۱۷۸

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش76

بر او جاری می کرد و هر کس از شش وجب کمتر بود گرچه چند انگشت، او را رها می کرد، رأی ابن زبیر نیز همین بود.

آیا پیغمبر برای اموات گریه کرد؟^۱

"عن أنس بن مالك قال: شهدنا بنتا لرسول الله صلى الله عليه وآله قال: ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس على القبر قال: فرأيت عينيه تدمعان...". أنس بن مالك قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله جالس على القبر قال: فرأيت عينيه تدمعان...". أنس بن مالك قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله جالس على القبر قال: فرأيت عينيه تدمعان...". أنس بن مالك قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله جالس على القبر قال: فرأيت عينيه تدمعان...".

"... إن ابنة النبي صلى الله عليه وسلم أرسلت إليه... أن ابنتي قد حضرت فاشهدنا، فأرسل إليها السلام ويقول: إن الله ما أخذوا ما أعطى... ففاضت عينا النبي صلى الله عليه وسلم فقال له سعد: ما هذا يا رسول الله؟ قال: هذه رحمة ضعها الله في قلوب من شاء من عباده ولا يرحم الله من عباده إلا الرحماء".^۲ دختری از پیامبر صلى الله عليه وآله به حضرتش پیام فرستاد که دخترم در حال احتضار است شما هم حضور یابید. و چون در آغوش پیامبر جان داد حضرت گریه کرد. سعد گفت: این چیست؟ «یعنی چرا گریه می کنی؟» فرمود: این رحمتی است که خدا در دل هر که بخواهد قرار می دهد و او فقط به بندگان که اهل رحمتند رحم می کند." ... ثم دخلنا عليه بعد ذلك وابراهيم يحدو بنفسه فجعلت عينا رسول الله تذر فان...".^۳ رسول خدا صلى الله عليه وآله در مرگ پسرش ابراهيم می گریست.

^۱ - صحيح بخارى ج 2 ص 100 و 114 باب فى الجنائز باب قول النبى صلى الله عليه وسلم يعذب الميت ببعض بكاء اهله عليه... وباب من يدخل قبر المرأة

^۲ - صحيح بخارى ج 7 ص 152 كتاب الطب باب عيادة الصبيان ج 8 ص 166 كتاب الايمان والنذور باب قول الله تعالى: واقسموا بالله جهد ايمانهم ج 9 ص 141 و 164 كتاب التوحيد باب قول الله تبارك و تعالى: قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن... و باب ما جاء فى قول الله تعالى: إن رحمة الله قريب من المحسنين. صحيح مسلم ج 2 ص 635 كتاب الجنائز باب البكاء على الميت ج 11 سنن ابن ماجه ج 1 ص 506 كتاب الجنائز باب 53 ح 1588 سنن أبى داود ج 3 ص 193 كتاب الجنائز باب فى البكاء على الميت، ح 3125 سنن نسائى ج 4 ص 23 كتاب الجنائز باب 22 ح 1864

^۳ - صحيح بخارى ج 2 ص 105 باب فى الجنائز باب قول النبى صلى الله عليه وسلم اناياك لمحزونون صحيح مسلم ج 4 ص 1807 كتاب الفضاى باب 15 ح 62 (فدمعت عينا رسول الله) سنن ابن ماجه ج 1 ص 473 كتاب الجنائز باب 13 ح 1475 (فانكب عليه وبكى) ص 506 باب 53 حديث 1589 (تدمع العين ويحزن القلب...) سنن ترمذى ج 3 ص 328 كتاب الجنائز باب 25 ح 1005 (فاخذة النبى فى حجره فبكى فقال له عبد الرحمن: أتبكي أو لم تكن نهيت عن البكاء؟ قال: لا، ولكن نهيت عن صوتين احمقين فاجرين.. الخ) سنن أبى داود ج 3 ص 193 كتاب الجنائز باب فى البكاء على الميت ح 3126

منع عمر از گریه کردن بر اموات

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم و طبیعت انسانی می‌باشد. روایات فراوانی در کتب اهل سنت نقل شده اند که همگی بیان می‌کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز در مرگ اموات گریه می‌کردند از جمله روایتی که ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در استیعاب و دیگران نوشته اند که: وقتی نظر پیغمبر صلی الله علیه وآله به جنازه حضرت حمزه افتاد، گریست، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید!^۱

همچنین انس بن مالک در حدیث صحیحی که بخاری نقل می‌کند، می‌گوید: بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم، جان می‌دهد و پیغمبر صلی الله علیه وآله اشک می‌ریزد.

عبدالرحمن به عوف گفت: یا رسول الله! شما هم گریه می‌کنید؟

حضرت فرمود: ای پسر عوف! گریستن، نشانه عاطفه و ترحم است. بار دیگر گریست، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: چشم، اشکبار است و دل، اندوهناک، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی‌گوییم. ای ابراهیم! ما در فراق تو غمگین هستیم.^۲ ولی نظر عمر این بود که نباید بر مردگان گریست هر چند وی مهم و بزرگ باشد بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می‌زد و خاک بر وی

1- الاستیعاب لابن عبد البر بهامش الاصابة ج 1 ص 275 الامتاع للمقریزی ص 154 الكامل فی التاریخ ج 2 ص 170 مجمع الزوائد ج 6 ص 120 الصحيح من سيرة النبي الاعظم ج 4 ص 307 و 310 ذخائر العقبی ص 180 دعوة الحسينية ص 80 سيرة ابن هشام ج 3 ص 105 غزوة أحد ذخائر العقبی ص 181
2- صحيح البخاری ك الجنائز باب قول النبي انا بك لمحزونون ج 8 سنن أبي داود ج 3 ص 58 سنن ابن ماجه ج 1 ص 482 الطبقات الكبرى لابن سعد ج 1 ص 137 و 138 و 139 و 140 و 142 و 143 و 144 ذخائر العقبی ص 153 و 155 دعوة الحسينية ص 50 و 51

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش78

می پاشید! او این کار را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد.^۱

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند درباره مرگ رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله و گریستن زنهای بر وی گفت: عمر آنها را با تازیانه خود می زد! پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: بگذار گریه کنند. سپس خود پیغمبر صلی الله علیه وآله در نزد قبر نشست، حضرت فاطمه علیها السلام هم پهلوی پدر نشسته بود و گریه می کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله با گوشه لباسش، اشک فاطمه زهرا علیها السلام را از روی لطف و ترحم، پاک می کرد.^۲

ابن ابی الحدید نقل می کند که: روزی عمر در عصر خلافتش، از خانه ای صدای گریه ای شنید، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش «دُرّه» به زدن آن ها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد، آنگاه به غلامش گفت تو بزنی! وای بر تو! بزنی که نوحه خوان است و احترام ندارد!^۳

عمر و کتک زدن خواهر ابوبکر^۴

"وَأَوَّلُ مَنْ ضَرَبَ عُمَرُ بِالْدُرَّةِ أُمَ فُرُوءَ بِنْتُ أَبِي قُحَافَةَ، مَاتَ أَبُو بَكْرٍ فَنَاحَ النِّسَاءُ عَلَيْهِ، وَفِيهِنَّ أُخْتُهُ أُمَ فُرُوءَ، فَنَهَايَهُنَّ عُمَرُ مَرَارًا، وَهَنَّ يِعَاوِدُنَ، فَأَخْرَجَ أُمَ فُرُوءَ مِنْ بَيْنَهُنَّ، وَعَلَاهَا بِالْدُرَّةِ فَهَرَبْنَ وَتَفَرَّقْنَ. كَانَ يَقَالُ: دُرَّةُ عُمَرَ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ الْحِجَابِ. وَفِي

^۱ - صحیح بخاری در آخر باب البكاء عند المريض ص 255 ج 1 شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ج 12 ص 68 السنن الكبرى للبيهقي ج 4 ص 70 المستدرک لحاکم ج 1 ص 181 ج 3 سنن ابن ماجه ج 1 ص 181 مسند أحمد ج 3 ص 333 ج 1 ص 237 و 335 عمدة القاری ج 4 ص 87 مسند الطیالسی ص 351 الاستیعاب بهامش الاصابة ترجمة عثمان بن مظعون ج 2 ص 482 مجمع الزوائد ج 3 ص 17 الطبقات لابن سعد ج 8 ص 37

^۲ - مسند أحمد ج 1 ص 335 وفاء الوفاء بأخبار دارالمصطفى ج 3 ص 894 سنن البيهقي ج 4 ص 70 الطبقات لابن سعد ج 8 ص 37

^۳ - شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ج 3 ص 111 السنن الكبرى للبيهقي ج 4 ص 70 مسند أحمد ج 2 ص 408

^۴ - شرح نهج البلاغة ج 1 ص 181

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش79

الصحيح أن نسوة كن عند رسول الله صلى الله عليه وآله قد كثر لفظهن، فجاء عمر فهرين هيبه له، فقال لهن: يا عديات أنفسهن أتهبنني ولا تهبن رسول الله! قلن: نعم، أنت أغلظ وأفظ".

پس از مرگ ابوبکر زن ها بر مرگ او گریه می کردند عمر چندین مرتبه آنان را نهی کرد ولی گوش نمی دادند تا آن که ام فروه دختر ابوقحافه خواهر ابوبکر را از بین زنان بیرون آورد و با تازیانه اش او را کتک زد که بقیه زنان فرار کرده و متفرق شدند، و او اولین کسی که بود که عمر او را با تازیانه زد. قطعا نمی شود گفت خلیفه با خلافت محرم می شود. اگر این کار شرعی هم جایز بوده است که نبوده است و بدعت جناب عمر است. ایشان خود نباید تادیب کند بلکه باید از جنس خود مضروب او را تادیب کند.

نهی از منکر به شیوه عمر¹

در یکی از شب ها که عمر در کوچه های مدینه پرسه می زد، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید، ناگهان از دیوار بالا رفت! و پایین آمد! و به نزد او رفت. عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست. گفت: ای دشمن خدا! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند. وقتی صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم.

تو شش گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده. اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اول: تجسس کرده ای و خداوند فرموده: "ولا تجسسوا" یعنی تجسس عیوب مردم نکنید که خداوند عیب پوش است.

دوم: خداوند فرموده: "و ليس البر ان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها" یعنی: خوب نیست از پشت بام خانه ها داخل

¹ - مكارم الاخلاق نوشته خرائطي حديث 3696 شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد ج 3 ص 96 احياء العلوم غزالي ص 137

الرياض النضرة ج 2 ص 46 ط 1 شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج 1 ص 61 و ج 3 ص 96 ط 1 الدر المنثور ج 6 ص 93

الفتوحات الاسلامية ج 2 ص 477

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 80

خانه مردم شدن و نیکی آن است که از خدا پرهیزید و از در خانه مردم در آیید. تو از در نیامدی. از دیوار آمدی و از نیکی و تقوا که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی.

سوم: خداوند فرموده: "ان بعض الظن اثم" تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری.

چهارم: خداوند فرموده: "ان جائکم فاسق بنیاء فتبینوا" و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی.

پنجم: آنکه خداوند به بندگان فرموده بی رخصت و اجازه به خانه کسی داخل نشوید: "لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها" اگر این خانه دوست بگو. و اگر ادعای «دوستی» می کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید. و خداوند فرموده هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و سرکشی در عرف قبیح است. در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی.

ششم: آنکه امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد. پس از رعایت آن مراتب دستور به کشتن او می دهند. ولی تو قبل از آنکه مراتب را رعایت کنی برای کشتن من آمدی. دیگر آن که تو جانشین رسول خدایی تو را تمکین در کار است. شب گردی چیز دیگر است و جانشین رسول خدا دیگر. یعنی وظیفه تو شب گردی نیست. وقتی عمر این مسائل را شنید خجالت کشید و از آن شخص عذر خواست. روایات زیادی همچون روایت فوق ذکر شده اند که همگی بیان کنند اصرار و سعی زیاد عمر در تجسس خانه های مردم دارد. در حالیکه در قرآن و روایات تاکید بسیار زیادی شده است که: «تجسس نکنید».

قطع درخت خاطره؟¹

این درخت حدیبیه همان درختی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از اصحاب خود در زیر آن بیعت رضوان گرفت. از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید. پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می‌گذشتند، از باب تبرک در زیر آن درخت، نماز می‌گزارند و خدا را شکر می‌کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید «مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حج را بپای دارند». وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می‌گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده است، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می‌رسانم!

البته در همان روزی که بیعت رضوان انجام شد، با توجه به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به انجام آن اصرار داشتند، عمر بسیار با دستور ایشان مخالفت کرد. و با گستاخی فراوان به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توهین کرد تا حدی که گفت: هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله کردم شک نکرده بودم! و این بغض و کینه او نسبت به بیعت رضوان و این درخت از همان روز نشأت می‌گیرد. اگر بناست خاطرات شیرین زمان پیغمبر برگ زردی بر نشان دادن چهره واقعی خلیفه‌های به ناحق رسول الله صلی الله علیه وآله گردد باید این خاطرات صورت مسئله اش حذف گردد.

"یریدون ان یعنظنوا نور الله بافواههم"

1- شرح النهج البلاغه ج 3 ص 122 سيرة عمر لابن الجوزي ص 107 الطبقات الكبرى لابن سعد السيرة الحلبية ج 3 ص 29 فتح الباری ج 7 ص 361 وقد صححه ارشاد الساری ج 6 ص 337 شرح المواهب للزرقانی ج 2 ص 207 الدر المنثور ج 6 ص 73 عمدة القاری ج 8 ص 284

فصل پنجم: گوشه ای از خشونت های وی نخستین شلاق به دست

این نکته بسیار مهم و حائز اهمیت است که بدانیم راه دین از عمل فردی بر مبنای هوی و هوس جداست اگر کسی به رسم دین و خلیفه المسلمین چنین خشونت های خرج کرده به نام دین نگذاریم.

او نخستین کسی بود که شلاق «دره» در دست گرفت.^۱

شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو متنفرند! عمر پرسید: برای چه؟ آن مرد گفت از زبان و عصای تو!^۲

عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر دیگران را از اعتقاد به او بازداشته است.^۳

یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نماز ایستاد. در همان لحظه متوجه شد که عمر با دره «شلاق» خود به طرف او می آید. بلافاصله از آن جا فرار کرد.^۴

ابن عباس می گوید: من برای پرسیدن یک سوال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش، ترس از عمر بود.^۵

خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی. جرات ابراز حکم شرعی ارث را نداشت. وقتی بعد از مرگ عمر بر خلاف نظر وی در

1- طبری تاریخ الامم والملوک ج 4 ص 209

2- تاریخ المدینه المنوره ج 2 ص 858

3- ابی سعید منصور بن الحسین نثرالدر ج 4 ص 34

4- المعرفه و التاریخ ج 1 ص 364 و 365

5- ابن جوزی تاریخ عمر بن الخطاب ص 126

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش83

زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی‌گفتی. جواب داد: به خدا قسم از او می‌ترسیدم.^۱

شخصی نزد عمر آمد و پرسید: معنای آیه "الجوار الکُنس" چیست؟ عمر با چوب دستی زد و عمامه او را انداخت.^۲

از عبدالرحمن بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه "وَأَبًا" از عمر سوال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت.^۳

روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می‌دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می‌کنی.^۴

شلاق پاداش نقل احادیث نبوی!

ابوهریره می‌گوید: در دوران زمامداری عمر هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کند، مگر آنکه خون از پشتش جاری می‌گردید.^۵

روزی در راه دید که عده‌ای به دنبال ابی بن کعب افتاده‌اند. درّه «تازیانه» کشید که بر سر او فرود آورد.

ابی بن کعب گفت: ای عمر! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبال افتاده‌اند، ای پسر کعب؟ نمی‌دانی این عمل، تو را مفتون می‌کند و آنها را خوار می‌نماید.^۶

^۱ - ابن حزم اندلسی المحلی ج ۸ ص ۲۷۹ و ۲۸۰

^۲ - سنن دارمی ج ۱ ص ۵۴

^۳ - الدر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷

^۴ - الدر المنثور ج ۲ ص ۲۲۷

^۵ - تاریخ ابن عساکر ج ۳ ص ۱۱

^۶ - الکامل ج ۲ ص ۳۶۹ فتوح البلدان للبلاذری ص ۲۸۶

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 84

درّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند، تا جایی که گفته اند: وحشتناک تر از شمشیر حجاج بن یوسف بود.^۱

صاحب کتاب حیاة الصحابه می گوید: عمر نسبت به زنان خشونت بیشتری داشت. زنان از او می ترسیدند. ما در اینجا گوشه ای از این خشونت ها را بیان می کنیم:

طبری به سلسله سند از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت: وقتی ابوبکر مرد، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرائی به راه انداخت. عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کرد، ولی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند. عمر به هشام بن ولید گفت: به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما. وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید، به هشام گفت: من نمی گذارم وارد خانه من بشوی، ولی عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه می دهم. هشام نیز داخل شد و امّ فروه خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد. عمر درّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت! زنان نوحه گر نیز وقتی این «خشونت» را دیدند، متفرق شدند!^۲

آیا خلیفه چنین حقی را داشته که خود دختر ابوبکر را بزند؟ در حالی که حتی زنان در خانه در حال عزاداری بوده اند! عمر، زنی را در پوششی دید که دیدن آن به شگفت آمد. در مورد او سوال کرد. گفتند: آن زن، کنیز فلانی است. عمر چندین ضربه با

^۱ - الطبقات لابن سعد ج 3 ص 282

^۲ - کتاب حیاة الصحابه ج 3 ص 260

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش85

تازیانه اش به او زد. در حالی که می گفت: ای زن پست! آیا خود را شبیه زنان آزاد می گردانی؟!۱

این گونه امر به معروف جایز نبوده و نیاز به آمدن خانم های جهت امر به معروف بوده است نه اینکه خود خلیفه شخصا اقدام به تنبیه زن نامحرم نماید.

خشونت عمر از دیدگاه عطوفت علی علیه السلام

به طور قطع بهترین راه شناخت عمر مراجعه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است. آنجا که مولا علی علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به عمر سخن می گوید، می فرماید: ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، و لغزشهای بسیار، و عذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگه دارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و اعتراض شدند. تندخویی و غضب و تازیانه های او بین همه مشهور بوده شدیدا سنگدل و غلیظ القلب بوده است و خیلی عصبانی بد دهان بود.۲

خشونت عمر و ارتداد جبلة بن أیهم^۳

"وعمر هو الذی أغلظ علی جبلة بن الأیهم حتی اضطره إلی مفارقة دار الهجرة، بل مفارقة دار الاسلام كلها، وعاد مرتدا داخلا فی دین النصرانية، لأجل لظمة لطمها. وقال جبلة بعد ارتداده متندما علی ما فعل: تنصرت الأشراف من أجل لظمة وما كان فیها لو صبرت لها ضرر! فیا لیت أُمی لم تلدنی ولیتنی رجعت إلی القول الذی قاله عمر جبلة بن ایهم".

1- عبقریة عمر ص 130

2- مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۵۵ الکاملین اثر ج ۲ ص ۱۳۵ و ۳۲۷ صحیح بخاری ج ۱۰ ص ۴۴ سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۳۸

3- شرح نهج البلاغة ج 1 ص 183

از جمله کسانی است که سخت گیری ها و سیلی خوردنش از عمر او را وادار به فرار از سرزمین اسلام و خارج شدن از دین اسلام و نصرانی شدن نمود و به اصطلاح مرتد شد، و همو است که پس از ارتدادش و با ندامت و پشیمانی می گفت: بزرگان به جهت یک سیلی ترک مذهب نموده و نصرانیت را بر می گزینند که اگر در برابر آن صبر می کردند ضرری نداشت، ای کاش مادر مرا نمی زائید و ای کاش آن چه عمر گفت قبول می کردم .

زنی از ترس عمر به خود ادرار کرد¹

در روایاتی مستدل و معتبر طبق نظر شیعه و اهل تسنن داریم که مسلمان از دیدن مسلمان باید دلگرم و آرام گردد حتی پیغمبر فرمودند از ما نیست «مسلمان نیست» کسی که بد اخلاق باشد و دیگران از شر او در امان نباشند. اسلام دینی است که مردم آرزوی دیدن صورت تبسم پیغمبر را داشته اند ولی ...

"عبد الرزاق عن ابن عیینة عن الأعمش عن إبراهيم قال: طاف عمر بن الخطاب فی صفوف النساء، فوجد ريحا طيبة من رأس امرأة، فقال: لو أعلم أیتکن هی لفعلت ولفعلت، لتطیب إحداکن لزوجها، فإذا خرجت لبست أطمار (ثوب البالی) ولیدتها (أمة). قال: فبلغنی أن المرأة لتی کانت تطیبت، بالت فی ثیابها من الفرق (أی الخوف)".

عمر در بین صف های بانوان عبور می کرد، بوی خوشی از یکی از خانمها به مشامش رسید، گفت: اگر می دانستم که کدام زن خودش را خوشبو کرده است با وی چنین و چنان می کردم، شما زنان باید خودتان را برای همسران خوشبو کنید و هنگام بیرون آمدن از منزل لباسهای کهنه بپوشید. راوی می گوید: شنیدم زنی که خودش را خوشبو کرده بود از ترس خودش را نجس کرده بود.

زنی از ترس عمر سقط جنین کرد

عبد الرزاق عن معمر عن مطر الوراق وغيره عن الحسن قالت: " أرسل عمر بن الخطاب إلى امرأة مغيبة كان يدخل عليها، فأنكر ذلك، فأرسل إليها، فقيل لها: أجيبي عمر، فقالت: يا ويلها ما لها ولعمر! قال: فبينما هي في الطريق فزعت، فضربها الطلق، فدخلت داراً فألقت ولدها، فصاح الصبي صيحتين [ثم مات]، فاستشار عمر أصحاب النبي صلى الله عليه، فأشار عليه بعضهم أن ليس عليك شيء، إنما أنت وال ومؤدب قال: وصمت على، فأقبل عليه، فقال: ما تقول؟ قال: إن كانوا قالوا برأيهم فقد أخطأ رأيهم، وإن كانوا قالوا في هواك فلم ينصحو لك، أرى أن ديتك عليك، فإنك أنت أفرعتها وألقت ولدها في سببك، قال: فأمر علياً أن يقسم عقله على قریش، يأخذ عقله من قریش، لأنه خطأ".¹

عمر زنی را احضار کرد، آن زن پس از شنیدن خبر فریاد زد: وای بر من مرا با عمر چکار! در بین راه که می آمد ناگهان درد زایمان آن زن را فرا گرفت وارد خانه ای شد فرزندش را به دنیا آورد؛ اما آن کودک دوبار فریاد زد و مرد، عمر با اصحاب پیامبر مشورت کرد، گفتند: بر تو چیزی نیست چون تو والی و آموزگار مردم هستی علی علیه السلام نیز ساکت نشسته بود، عمر از علی پرسید، فرمود: اگر آنچه گفتند رای و نظر آنان باشد به خطا رفته اند و اگر از روی ترس باشد رای آنان دوستانه نخواهد بود، نظر من این است که دیه این کودک بر عهده تو است؛ چون تو سبب ترس و وحشت زن و در نتیجه سقط و مرگ بچه اش شده ای.

قال البيهقي: "وقيل بعث عمر بن الخطاب رضي الله عنه إلى امرأة في شيء بلغه عنها فأسقطت فاستشار فقال له قائل أنت مؤدب فقال له علي إن كان اجتهد فقد أخطأ وإن لم يجتهد فقد غش عليك الدية".²

¹ - عن عبد الرزاق والبيهقي شرح نهج البلاغة ج 1 ص 174 خطبة 3 المصنف ج 9 ص 458 و 459 ح 18010 كنز العمال ج 15 ص 84 ح 40201.

² - السنن الكبرى ج 6 ص 123

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش88

بیهقی می گوید: به عمر خبردادند: زنی اعمال ناشایستی مرتکب می شود، دنبال وی فرستاد، زن تا خبردار شد جنینش را سقط کرد، عمر مشورت کرد گفتند: بر تو چیزی نیست چون تو قصدت تربیت افراد است، علی علیه السلام فرمود: این حکم اجتهادی و اشتباه است و اگر با هدف اجتهاد نیست خیانت به تو است، تو باید دیه این بچه را به پردازی.

ضرب و شتم ضبیع به خاطر یک سوال¹

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم. روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای آیه: "وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وُجُوهًا" چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی! آن گاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟! سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد! و چون حالش خوب می شد صد تازیانه دیگر می زد!

¹ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید فی أحوال عمر ج 3 ص 122 طبع مصر ج 12 ص 102 ط مصر بتحقیق أبوالفضل سنن دارمی ج 1 ص 54 و 55 تاریخ ابن عساکر ج 6 ص 384 سیره عمر ابن جوزی ص 109 تفسیر ابن کثیر ج 4 ص 232 الاتقان سیوطی ج 2 ص 5 کنز العمال ج 1 ص 228 و 229 الدر المنثور ج 6 ص 111 فتح الباری ج 8 ص 17

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش89

آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت، که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود و به مردم اعلام کند که: ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدین گونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود.

فصل ششم: جعلیات صحاح سته

خدا از ... تبعیت می کند!!!

بعضی از اهل سنت با جعل احادیث در صدد نوعی فضیلت تراشی برای عمر بوده اند و در غالب موافقات عمر یعنی اینکه عمر هر حکمی را که می خواست تشریع شود، خداوند هم با فرستادن آن حکم با وی موافقت می کرده. از آنجا که می خواسته اند خلیفه را به مقام پیغمبر نزدیک کنند و در حال که نمی توانسته اند برای او نوعی وحی قرآنی قائل شوند بدین گونه خواسته اند تا با این احادیث جعلی نوعی وحی غیر قرآنی برای عمر ایجاد کنند.^۱

عمر خود می گوید: "وافقت ربی فی ثلاث: فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر".^۲ یعنی من در سه مورد با پروردگارم موافقت کردم این جمله محترمانه نقل شده و إلاً باید می گفت: «پروردگارم با من در سه مورد موافقت کرد».

الف - درباره مقام ابراهیم ب - درباره حجاب ج - درباره اسیران بدر. در پاورقی صحیح مسلم، در ذیل این قول عمر، آمده است: این از بالاترین مناقب و فضائل عمر است، و خود، «محمد فؤاد عبد الباقي» سه منقبت دیگر بدان می افزاید و آنها عبارتند از موافقت در مورد غیرت زنهار و موافقت در مورد نماز بر منافق و تحریم خمر.

^۱ - رجوع شود به کتاب سیری در صحیحین

^۲ - صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۶۵ کتاب فضائل الصحابه باب ۲ ح ۲۴

آیا عمر پیشنهاد آیه حجاب را به پیغمبر داد؟! ^۱

"... عن عائشة أن أزواج النبي صلى الله عليه كن يخرجن بالليل إذا تبرزن إلى المناصع وهو صعيد افح فکان عمر يقول للنبي صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل. فخرجت سودة بنت زمعه زوج النبي صلى الله عليه وسلم ليلة من الليالي عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر ألا قد عرفناك يا سودة حرصا على أن ينزل الحجاب فانزل الله آية الحجاب".^۱

عائشه می گوید: همسران پیامبر صلى الله عليه وآله شب ها برای قضای حاجت به بیابان می رفتند. عمر به پیامبر صلى الله عليه وآله می گفت: زن هایت را در حجاب کن ولی رسول خدا صلى الله عليه وآله چنین نمی کرد «گوش به حرف عمر نمی داد!». شبی از شب ها سودة دختر زمعه، همسر پیامبر صلى الله عليه وآله که زنی بلند قد بود بیرون رفت. عمر فریاد زد: ای سوده ترا شناختیم به جهت حرصی که برای نزول آیه حجاب داشت «این کار را کرد». آن گاه آیه حجاب نازل شد..

"... عن انس قال: قال عمر: قلت يا رسول الله! يدخل عليك البر والفاجر، فلو امرت امهات المؤمنين بالحجاب. فانزل الله آية الحجاب".^۲

انس می گوید: عمر گفت: گفتیم یا رسول الله! انسانهای نیک و بد بر تو وارد می شوند کاش همسرانت را دستور به حجاب می دادی. پس خداوند آیه حجاب را نازل کرد.

شیطان از عمر فرار می کند

"... عن سعد ابن أبي وقاص قال: استأذن عمر على رسول الله صلى الله عليه وعنده نساء من قریش یکلمنه ويستکثرنه عالیة اصواتهن فلما استأذن عمر قمن بیتدرن الحجاب. فاذن له رسول الله صلى الله عليه وآله ورسول الله صلى الله عليه یضحک فقال عمر: اضحک الله سنک یا رسول الله قال: عجبت من هؤلاء اللاتی کن

^۱ - الف صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۹ کتاب الوضوء باب خروج النساء إلى البراز و مشابه آن در ج ۸ ص ۶۶ کتاب الاستئذان باب

آیه الحجاب ب صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۷۰۹ کتاب السلام باب ۷ ح ۱۸

^۲ - صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۴۸ تفسیر سوره احزاب

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 92

عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب. قال عمر فانت یا رسول الله کنت احق أن یهین ثم قال: أی عدوات انفسهن! اتھیننی ولا تهین رسول الله صلی الله علیه وسلم قلن نعم، انت افظ واغلظ من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا إلا سلک فجا غیر فجک^۱.

پسر سعد از قول پدرش نقل می‌کند که گفت: عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست «که نزدش برود». نزد آن حضرت زنانی از قریش بودند که «با حضرتش» صحبت کرده و پرگوئی می‌نمودند در حالی که صدایشان بلند بود. چون عمر اجازه خواست «با شنیدن صدای او» برخاسته و حجاب نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر اجازه داد «عمر داخل شد» در حالی که آن حضرت می‌خندید. عمر گفت: همیشه خندان باشی «چه شده!» فرمود: من از این زنان تعجب می‌کنم که چون صدای تو را شنیدند به حجاب مبادرت ورزیدند.

عمر گفت: یا رسول الله! تو سزاوارتری که به احترام تو چنین کنند. سپس «خطاب به زن‌ها» گفت: ای دشمنان جان خود! آیا از من حساب می‌برید و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌برید؟ گفتند: آری، زیرا تو مردی تندخو و خشن می‌باشی «و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نیست». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به آن کس که جانم در دست او است هرگز شیطان تو را در راهی نمی‌بیند مگر آن که راه دیگری می‌رود. شما قضاوت کنید آیا پیامبر در میان زنهای بی حجاب بوده است آیا در آن مجلس شیطان با پیامبر نعوذ بالله بوده ولی از عمر ترسیده؟

^۱ - صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۵۳ کتاب بدأ الخلق باب صفة ابلیس و جنوده و ج ۵ ص ۱۳ باب مناقب عمرو ج ۸ ص ۲۸ کتاب

الادب باب التسمم والضحک صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۶۳ کتاب فضائل الصحابة باب ۲ ح ۲۲

صدای عمر از مدینه تا فسا رسید¹

این قصه آن قدر معروف است که حتی کتاب‌های لغت نیز آن را نقل کرده‌اند. ما آن را از کتاب البداية و النهاية ابن کثیر نقل می‌کنیم: "ذكر سيف عن مشايخه أن سارية بن زنيم قصد فسا و دار أجرد فاجتمع له جموع من الفرس و الأكراد عظيمة و دخم المسلمين منهم أمر عظيم و جمع كثير، فرأى عمر في تلك الليلة فيما يرى النائم معركتهم و عددهم فخاوقت من النهار و أنهم في صحراء و هناك جبل إن اسندوا إليه لم يؤتوا إلا من وجه واحد. فنادی من الغد الصلاة جامعة، حتى إذا كانت الساعة التي رأى أنهم اجتمعوا فيها، خرج الى الناس و صعد المنبر، فخطب الناس و أخبرهم بصفة ما رأى، ثم قال: يا سارية! الجبل الجبل!!! ثم اقبل عليهم و قال ان الله جنودا و لعل بعضها أن لم يبلغهم. قال: ففعلوا ما قال عمر، فنصرهم الله على عدوهم و فتحوا البلد."

عمر بن خطاب در مدینه مشغول خواندن خطبه نماز جمعه و آیات قرآن را می‌خواند؛ ناگهان سه مرتبه گفت: «یا ساریه الجبل»، همه ماندند که چه اتفاقی افتاده؛ بعد از نماز از او پرسیدند که چه شد وسط خطبه این چنین گفتم؟ گفت: در حین خطبه خواندن، یک نگاهی کردم به ملکوت زمین و زمان، دیدم لشکری که برای فتح نهاوند فرستادیم، دشمنان از چهار طرف می‌خواهند محاصره کنند و آنها را از بین ببرند، فرمانده شان ساریه بود، او را صدا زدم که بیائید به طرف کوه و از یک طرف با دشمن بجنگید، تا آن‌ها از چهار طرف حمله نکنند؛ آنها هم آمدند به سمت کوه و جنگیدند. بعد از سه ماه که لشکر آمد به مدینه، سؤال کردیم که آیا این قضیه را شما هم دیدید؟ گفتند: بله، در فلان روز در بیابان نهاوند بودیم که صدای عمر در فضا طنین انداز شد و همه لشکر هم صدای او را شنیدند و

1- البداية و النهاية ج 7 ص 94 قصه جنگ فسا و المغنی عبد الله بن قدامة ج 10 ص 552 والشرح الكبير عبد الرحمن بن قدامة ج 10 ص 387 و فیض القدير شرح الجامع الصغير المناوی ج 4 ص 664 و تفسیر الرازی ج 21 ص 87 و دقائق التفسیر ابن تیمیة ج 2 ص 140 و أسد الغایة ابن الأثیر ج 2 ص 244 و الإصابة ابن حجر ج 3 ص 5 و 6 و تاریخ یعقوبی البیہقی ج 2 ص 156 و الكامل فی التاریخ ابن الأثیر ج 3 ص 42 و 43 و تاریخ الإسلام الذہبی ج 1 ص 384 و تاریخ ابن خلدون ج 1 ص 110 و تاج العروس الزبیدی ج 16 ص 327

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 94

او از مدینه صدا زد: «یا ساری الجبل»، و اگر صدای عمر نبود، همه از بین رفته بودیم و این پیروزی هم نصیب اسلام نمی شد.

رود نیل تحت فرمان عمر^۱

فخر رازی در تفسیرش از جمله می نویسد: "روی أن نیل مصر کان فی الجاهلیة یقف فی کل سنة مرة واحدة وکان لا یجری حتی یلقى فیہ جاریة واحدة حسناء، فلما جاء الإسلام کتب عمرو بن العاص بهذه الواقعة إلى عمر، فکتب عمر علی خزفة: أیها النیل إن کنت تجری بأمر الله فاجر، وإن کنت تجری بأمرک فلا حاجة بنا إلیک! فألتیت تلك الخزفة فی الثیل فجرى ولم یقف بعد ذلك".

رود نیل طغیان کرده بود و خانه های مردم داشت نابود می شد. آمدند خدمت عمر بن خطاب که ای خلیفه رسول الله! به داد ما برس که خانه هایمان رفت. عمر بن خطاب گفت: یک سفالی برای من بیاورید؛ سریع برای او آوردند و با دست مبارکش بر روی آن سفال نوشت: اگر به امر خداوند جاری می شوی، پس جاری شو و اگر به امر خودت جاری می شوی، ما کاری نداریم هر کاری می کنی بکن. بعد از آن، این رودخانه دیگر طغیان نکرد و مردم از طغیان رود نیل راحت شدند.

زمین از شلاق عمر ترسید^۲

فخر رازی می نویسد:

"وقعت الزلزة فی المدینة فضرب عمر الدرة علی الأرض وقال: اسکنی بإذن الله فسكنت وما حدثت الزلزة بالمدینة بعد ذلك".

روزی در مدینه زلزله شدیدی آمد و مردم ریختند بیرون و پناه آوردند به خلیفه دوم، خلیفه دوم شلاق خود را محکم بر زمین کوبید و گفت: «آرام باش به اذن خدا» زمین هم آرام شد؛ بعد از آن، زمین مدینه دیگر زلزله نگرفت.

^۱ - تفسیر الرازی ج 21 ص 88

^۲ - تفسیر الرازی ج 21 ص 88

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش95

آتش، تحت فرمان عمر^۱

«وقعت النار في بعض دور المدينة فكتب عمر على خزفة: يا نار اسكني بإذن الله
فألقوها في النار فانطفأت في الحال».

یکی از خانه های مدینه آتش گرفت و سرایت کرد به بخش اعظمی از
خانه های مدینه. مردم مانده بودند حیران و سرگردان که خانه ها آتش
گرفته. عمر نوشت: «ای آتش به اذن خدا ساکت و خاموش شو» و آن را
انداخت در آتش و آتش در همان لحظه ساکت و خاموش شد.

¹ - تفسیر الرازی ج 21 ص 88

فصل هفتم: علم عمر

آیا خلیفه سواد داشت

عمر قدرت خواندن نداشت زیرا چون بر خواهر خود هجوم برد، او را زد و دو زخم بر سر او وارد کرد سپس با کتف «استخوان پهنی که بر آن مطالب خود را می نوشتند» خارج و شخص باسوادی را پیدا کرد و برای عمر خواند و عمر نمی توانست بنویسد.^۱

علم وی^۲

"ابن عمر قال تعلم عمر البقرة فی اثنتی عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا".
پسر عمر بن خطاب میگوید: یاد گرفت عمر سوره بقره را در دوازده سال و پس از پایان یادگیری گوسفند پشم بریده ای را قربانی کرد.

آیا او محدث بوده

"انه قد کان فیما مضی قبلکم من الامم محدثون وانه إن کان فی امتی هذه منهم فانه عمر بن الخطاب" ۳ در امتهای گذشته کسانی زندگی می کردند که «محدث» بودند. اگر در امت من کسی باشد او عمر بن الخطاب است. با توجه به معنای «محدث» یعنی کسی که دارای درک و فهم بالائی بوده و یا فرشته ای با او سخن گفته و مطالبی به او گفته و آموزش می دهد، باید در

1- المغازی النبویة زهری ص 45

2- تنویر الحوالک جلال الدین السیوطی ص 216 تفسیر القرطبی ج 1 ص 40 الدر المنثور جلال الدین السیوطی ج 1 ص 21 دارالحیاء التراث تاریخ الإسلام الذهبی ج 3 ص 267 دارالکتب العربی

3- صحیح بخاری ج 4 ص 211 حدیث غار باب اول بی نام و ج 5 ص 15 باب مناقب عمر هر دو روایت از ابو هریره می باشد

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 97

میان امت «و نه فقط اصحاب» مقام علمی عمر بالاترین مقام ها باشد. شما قضاوت کنید این روایات با روایات بالا در تضاد نیست.

لازم نیست در قرآن تفکر کنید¹

روزی عمر آیه "و فاکهة و ابا"² را می خواند کلمه آب را نفهمید که به چه معناست. بعد گفت: لزومی ندارد یاد بگیریم و در کتاب خدا لازم نیست زیاد تعمق و تفکر کنیم!!! از قرآن هرچه می دانید عمل کنید و هرچه را که نمی دانید به خدا واگذارش کنید!

1- تفسیر ابن جریر ج 30 ص 38 مستدرک ج 2 ص 514 تفسیر کشاف ج 3 ص 253 الموافقات شاطبی ج 1 ص 21 و 25 الدر المنثور ج 6 ص 317

2- عبس آیه 31

فصل هشتم: کارگزاران عمر

انتخاب والیان عمر به ادله خاص

قبل از این که پردازیم به این موضوع چند روایت از پیامبر نقل می کنیم در مورد بعضی از افراد، و جواب قصیده ی عمروعاص که بر ضد بنی هاشم سروده بود، پیغمبر می فرماید: خداوند؛ در مقابل هر حرفی او را هزار لعنت کن.^۱

پیامبر صلی الله علیه وآله معاویه و عتبه اش را لعن نمود.^۲

پیامبر صلی الله علیه وآله بنی امیه را لعنت کرد.^۳

عمر، ابوهریره را به سرقت اموال مسلمانان متهم کرد زیرا ابوهریره گفت: عمر به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان یا گفت: و دشمن کتاب او اموال خدا را به سرقت می بری؟^۴ ابوهریره اولین روایت کننده ی حدیث در اسلام بود که متهم به دروغگوئی گردید،^۵ و عمر به وی چنین گفت: حدیث بسیار گفתי و سزاوارتر به نظر می رسد که بر رسول خدا صلی الله علیه وآله دروغ می گوئی،^۶ مغیره از مهاجمین به خانه ی فاطمه علیها السلام بود، بنابراین مشمول غضب خدا می شود زیرا از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل شده است که خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: خداوند برای غضب تو غضبناک می شود و برای

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2103 الماخرات زبیر بن بکار

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 102 الماخرات زبیر بن بکار

3- مستدرک حاکم ج 4 ص 480

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 113

5- تاریخ آداب العرب ج 1 ص 278 البدایة و النهایة ابن کثیر ص 48

6- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 360

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 99

خشنودی تو خشنود^۱ در حالی که عمر به مغیره چنین گفت: تو همان قوی فاجر هستی و به طرف آنها برو.^۲

و از والیان عمر قنفذ بود که فاطمه علیها السلام را کتک زد، بنابراین معظم والیان عمر کسانی بودند که بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله مورد لعن قرار گرفتند و متهم به عمل بر ضد اسلام شدند و با زبان عمر به خاطر فسق رسوا گردیدند. و شایسته نبود چنین افرادی متولی امور مسلمانان باشند، در حالی که خداوند تعالی میفرماید: "وَمَا كُنْتُمْ تُتَّخَذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا"^۳ یعنی «هرگز گمراهان را به مدد نگیریم». عمر استخدام نکردن مؤمنان نخست را به این بهانه توجیه می کرد که نمی خواهد آنان را با کار آلوده کند.^۴ عمر گفت: برایم هیچ سخت نیست که مردی را به کار گیریم در حالی که از او قوی تر وجود داشته باشد.^۵

حذیفه بن الیمان به عمر گفت تو از مرد فاجر کمک می گیری، «عمر» گفت: من او را به کار می گیرم تا از قدرت او کمک بگیرم و سپس در پی او می روم،^۶ و عمر می گفت: ما از قدرت منافق کمک می گیریم و گناه او او بعهده ی خویش است. در حالی که خود عمر گفت: کسی که فاجری را به کار گیرد در حالیکه می داند فاجر است، خود همانند اوست.^۷

^۱ - المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۶۷ ح ۴۷۳۰ أسدالغابة ج ۷ ص ۲۲۴ الاصابة ابن حجر ج ۴ ص ۳۷۸ تهذیب التهذیب ج ۱۲ ص ۴۶۹ ش ۲۸۶۰ مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۳ ذخائر العقبی ۳۹ مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ج ۱ ص ۵۲ تذکرة الخواص ص ۳۱۰ کفایة الطالب گنجی ۳۶۴ میزان الاعتدال ج ۱ ص ۵۳۵ ش ۲۰۰۲

^۲ - الاستیعاب ابن عبدالبرج ۳ ص ۴۷۲

^۳ - کف آیه ۵۱

^۴ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۳۸۳

^۵ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۰۵

^۶ - کنز العمال ج ۴ ص ۶۱۴ ح ۱۱۷۷۵

^۷ - تاریخ عمر ابن جوزی ص ۵۶

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 100

اما در مورد عمروعاص؛ عمر او را فرمانده سپاه آفریقا نمود که برای فتح مصر رهسپار شده بود و بعد از آن او را والی مصر نمود. و عمر به فاجر بودن عمروعاص اعتراف می کرد، زیرا در نامه ای که برایش فرستاد چنین آمده است: از بنده ی خدا، عمر، امیرمؤمنان، به گنهکار فرزند گنهکار.^۱

و با استناد به همان نظریه، عمر بن الخطاب، ولید بن عقبه بن ابی معیط را که به زبان قرآن فاسق قلمداد شد والی بر عربهای جزیره نمود.^۲ او کسی است که آیه "ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا"^۳ یعنی چون فاسق برای تان خبری آورد جستجو کنید درباره ی او نازل شد.^۴

با توجه به روایاتی و مستندات که ذکر شد اغلب والیان عمر جزء فاسقان و فاجران بوده اند از جمله ولید ابن عقبه، قنذ و... در حالی که می توانست افرادی را متولی امور مسلمین کند که شایستگی این کار را داشته باشند. و این توجیه که خلیفه برای بکار گیری مومنین کرده مردود است آنجا که می گوید: «نمی خواهد آنها را با کار آلوده کنند...» در این صورت خود خلیفه آلوده ترین افراد خواهد بود!!! در نهایت بدین نتیجه می رسیم که عمر صلاحیت انتخاب کارگزاران و والیان حکومت را نداشته است.

^۱ - عبقرية عمر العقاد ص 28

^۲ - تاریخ طبری ج 3 ص 327 چاپ اعلی

^۳ - حجرات آیه 8

^۴ - أسد الغابة ابن اثیر ج 5 ص 451 الاصابة ابن حجر ج 3 ص 63

فصل نهم: تقسیم بیت المال توسط عمر

در مورد تقسیم بیت المال توسط عمر^۱

عمر بن الخطاب نخستین کسی بود که بین عطا‌های مردم فرق گذاشت، پس آن را در طبقات متعدد قرار داد که اکثریت آن طبقات، حقوق اندک و اقلیت آن، حقوق بسیار داشت. ما قبول داریم که عمر حقوق را مطابق با قانونی ثابت قرار داد، لکن نتیجه هائی سهمگین و حساس داشت، زیرا مهاجرین بدر را بر دیگران برتری داد و مسلمانان با سابقه را بر مسلمانان جدید برتری داد. لکن حقوق معاویه و ابوسفیان را مانند حقوق اهل بدر قرار داد، و سه نفر از زنان امت را بر سایر زنان برتری داد و آن سه زن عبارت بودند از دخترش حفصه و «عایشه» و دختر ابوسفیان «ام حبیبه».

چگونگی تقسیم بیت المال

با دادن پنج هزار درهم به مقاتلین مهاجر بدر و دادن چهار هزار درهم به مقاتلین انصار بدر، قریش بر انصار برتری یافتند.^۲
برتری یافتن عرب ها بر غیرعرب ها.^۳
برتری یافتن زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله بر سایر زن ها به ده هزار درهم.^۴

1- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 153

2- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 153

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 8 ص 111

4- مستدرک حاکم ج 4 ص 8 تاریخ طبری ج 4 ص 162

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 102

برتری یافتن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زن های حضرت و برای جویریّه و صفیه دو همسر پیامبر صلی الله علیه وآله شش هزار درهم قرار داد، ۱ برتری یافتن مقاتلین بدر بر سایر مقاتلین ۲۰ برتری یافتن آزاد بر برده ۳.

برتری دادن ابوسفیان و معاویه بر انصار و بالا بردن منزلت آنها به اندازه ی منزلت مقاتلین مهاجر جنگ بدر ۴.

دادن سه هزار دینار به کسانی که قبل از فتح هجرت کردند ۵.

برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار قرار داد.

زهري روايت کرده است که: برای زنان اهل بدر پانصد درهم و برای زنان بعد از بدر تا حدیبیه چهارصد درهم، قرار داد. و برای زنان بعد از حدیبیه دویست درهم، قرار داد. و این تبعیضات براساس سوابق استوار نبود بلکه تکیه و اعتماد بر پایه های متعددی داشت. بنابراین عمر به مقاتلین جنگ بدر پنج هزار درهم و به مادران مؤمنین «زنان پیامبر» ده هزار درهم و در همان حال به عایشه دوازده هزار درهم عطاء می کرد.

يعنی علی بن ابی طالب، وصی پیامبر صلی الله علیه وآله و اولین مسلمان و قهرمان اسلام و همسر دختر پیامبر صلی الله علیه وآله و پسر عموی او، یک سوم مقرری عایشه را تقریباً می گرفت؟! ۶ حاکم در کتاب مستدرک این مطلب را تأیید نموده و گفت: عمر برای مادران مؤمنین ده هزار درهم قرار داد و برای عایشه دو هزار درهم اضافه نمود ۷.

1- تاریخ عمراین جوزی ص 103

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 8 ص 111

3- همان مصدر

4- تاریخ یعقوبی ج 1 ص 153

5- تاریخ اصفهان ج 2 ص 290

6- الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج 3 ص 502

7- مستدرک حاکم ج 4 ص 8 تاریخ طبری ج 4 ص 162 حوادث سال 15

چگونگی بخشش جواهرات عراق¹

ذکوان غلام عایشه می گوید: دُرَج یا سبدی پر از جواهر را از عراق برای عمر آوردند، عمر به اصحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقدر است؟ گفتند: نه، و نمی دانستند چگونه آن را تقسیم کنند، پس گفت: آیا اجازه می دهید آن را برای عایشه بفرستم چون رسول خدا صلی الله علیه وآله او را دوست می داشت؟ گفتند: آری، پس آن را به سوی او فرستاد و عایشه گفت: خداوند بر پسر خطاب چه گشوده است و این چنین عایشه به جواهرات ملکه ی ایران دسترسی پیدا می کند.

1- النبلاء ج 2 ص 133 مستدرک حاکم ج 4 ص 8 و تلخیص مستدرک ذهبی دُرَج سبدی کوچک است که زنها عطر و سائل خود را در آن قرار می دهند لسان العرب ابن منظور ج 2 ص 269 و ظاهر امر این است که این ظرف جواهر از آن ملکه ی ایران بود

فصل دهم: منع حدیث و پایه گذار قیاس و تبعیض نژادی

مخالفت شدید عمر با نقل حدیث

قرظة بن كعب روایت کرده است: هنگامی که عمر ما را به عراق اعزام نمود به همراهان ما آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم؟ همراهان گفتند: آری به خاطر گرامیداشت ما. عمر گفت: اضافه بر این چون شما به سرزمینی می روید که آنها را همانند زمزمه زنبور قرآن است پس به شما میگویم آنها را سرگرم نمودن به احادیث از زمزمه قرآن بازشان ندارید و هرچه کمتر از رسول الله نقل روایت کنید که من هم با شما شریک هستم. و بدین ترتیب هنگامی که قرظہ در محلی که باید وارد شد و به او گفتند: برای ما حدیث بگو. گفت: عمر ما را از نقل حدیث نهی کرده است.^۱

و در روایت دیگر چنین آمده که چون ابوموسی را به عراق اعزام کرد به وی گفت: تو در میان قومی می روی که در مساجد آنان همانند زمزمه زنبور عسل صدای قرآن طنین انداز است پس آنها را به حال خود واگذار و به حدیث سرگرمشان مکن و من خود در این کار با تو شریک هستم.^۲ نیز عروه روایت کرده است که: عمر بن خطاب در صدد برآمد که سنن را بنویسد. از صحابه استفتاء کرد و آنها را موافق دادند اما عمر همچنان

1- سنن دارمی ج 1 ص 85 سنن ابن ماجه ج 1 ص 16 معجم اوسط طبرانی ج 3 ص 7 ش 2003 و ص 72 ش 2138 مستدرک حاکم ج 1 ص 102 جامع بیان العلم قرطبی ج 2 ص 147 ابن ابی الحدید ج 12 ص 93 الاضواء ابوریثه ص 55 تاریخ فقه الاسلامی دکتر محمد یوسف ص 101

2- تاریخ ابن کثیر ج 8 ص 107 با اعتراف به معروفیت آن از عمر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 105

دست به دست می کرد و استخاره می نمود تا پس از یک ماه تصمیم خود را بدین گونه اعلام کرد: من می خواستم سنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل از شما کتاب نوشتند و با آن در آمیختند و کتاب اصلی را ترک کردند، و سوگند به خدا من کتاب خدا را با چیزی در نمی آمیزم.^۱ و بدین ترتیب نوشتن سنن و احادیث پیامبر را حتی به طور نقل زبانی ممنوع و تعطیل اعلام نمود. ابن سعد با ذکر سند از قاسم ابن محمد روایت کرده است که گفت: در عهد عمر احادیث فراوان شد. پس مردم را قسم داد که نوشته های حدیثی را بیاورند. و چون آوردند دستور داد آن ها را بسوزانند... و همه را به آتش کشیدند.^۲

به روایت ابن ابی حاتم عمر عبدالله بن مسعود ابودرداء و ابو مسعود انصاری را احضار نمود و گفت: از چه رو این چنین بطور فراوان از رسول خدا حدیث نقل می کنید پس آنها را در مدینه حبس کرد تا وقتی که از دنیا رفت و در روایت دیگر ابن مسعود ابوذر ابودرداء و عقبه بن عامر ذکر شده است.^۳

و در روایت حاکم آمده است که عمر، ابن مسعود، ابودرداء و ابوذر را به خاطر نقل احادیث رسول خدا مورد عتاب و اعتراض قرار داد و به گمانم آنان را در مدینه حبس و بازداشت کرد تا وقتی که از دنیا رفت.^۴ و در روایت ابن ابی شیبیه و ذهبی آن سه نفر محبوس و بازداشت شده ابن مسعود و ابودرداء و ابومسعود انصاری بودند.^۵

1- طبقات ابن سعد ج 3 ص 206 جامع بیان العلم ج 1 ص 77 مختصر آن ص 33 کنز العمال ج 10 ص 293 السنه قبل التدوین محمد عجاج خطیب ص 310 تاریخ فقه الاسلامی ص 171

2- طبقات ابن سعد ج 5 ص 140 مقدمه دارمی ص 126 تنقید العلم بغدادی ص 52 السنه قبل التدوین ص 311

3- کتاب المجروحین ج 1 ص 25

4- مستدرک حاکم ج 1 ص 110

5- مصنف ابن ابی شیبیه ج 8 ص 756 تحت ش 6280 تذکره الحفاظ ج 1 ص 7 مجمع الزوائد ج 1 ص 149 با اعتراف محقق و پاورق نویس کتاب به صحت روایت از عمر از جهات فراوان و اینکه عمر سختگیر در امر حدیث بود

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 106

و در روایت متقی از ابن عساکر آمده: که عمر نمرود تا وقتی که فرستاد اصحاب رسول الله را از اطراف جمع کردند و آنها عبدالله ابن حذافه و ابودرداء و ابوذر و عقبه بن عمر بودند پس گفت: این احادیث چه باشد که شما آن ها را از رسول الله در اطراف شایع کرده اید! گفتند: آیا تو ما را از ایراد آن ها نهی میکنی؟ گفت: نه بمانید نزد من. نه به خدا قسم نباید تا من زنده ام از من مفارقت کنید. چه ما آگاه تر و اعلم هستیم. می گرییم و رد می کنیم. پس از وی جدا نشدند تا مرد. ۱

نیز در روایتی آمده است که عمر با ابوموسی اشعری هم این چنین رفتار کرد در صورتی که نامبرده به نظر وی عادل بود. ۲
عمر به ابوهیریه گفت: نقل حدیث از رسول الله را ترک کن و گرنه تو را به سرزمین یمن خواهم فرستاد. ۳

و به کعب الاحبار گفت: اگر نقل حدیث از او «یعنی از پیامبر» را ترک نکنی تو را به سرزمین قرده خواهم فرستاد. ۴

و اما دلیل واقعی منع حدیث از منظر علماء چه بوده است؟
اولاً: نام امیرالمؤمنین علیه السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه السلام نبود.

ثانیاً: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی ها و بدعت های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آن ها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد

1- کنز العمال ج 10 ص 292 و 293 تاریخ فقه الاسلامی ص 102

2- المعتصر من المختصر ابولحسن حنفی ص 459

3- کنز العمال به نقل از ابن عساکر ج 10 ص 291 ابن کثیر به نقل از ابوزرع ج 8 ص 106 اضواء علی السنه ابوریه ص 54

4- تاریخ ابن کثیر ج 8 ص 106 اضواء ص 54

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 107

قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

عمر بن خطاب پایه گذار قیاس در فقه اهل سنت^۱

حافظان حدیث و تاریخ نگاران اسلامی نامه ای درباره دستور العمل حکومتی و قضائی از عمر به ابوموسی اشعری نقل کرده اند که بیان گر پیش قدمی عمر در مطرح نمودن قیاس است. و اینکه او قیاس را به عنوان یک قاعده فقهی و یک قانون اسلامی در جهت استنباط احکام شرعی پایه گذاری کرد. این نامه هنگامی نوشته شد که نامبرده از طرف عمر والی حکومت عراق بود و مشتمل بر این فراز است: "الفهم الفهم فیما تلجلج فی صدرک مما لیس فی کتاب الله و لا سنه. ثم اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور عند ذلک". هر آن چه به خاطرت خطور می کند و خبری از آن در کتاب و سنت نیست پیرامون آن فہمت را به کار انداز. آنگاه شبیه ها و همانندهای آن را شناسائی کن و آنها را به یکدیگر قیاس نما. یعنی حکم آنچه را که مورد نص کتاب و سنت است بر آنچه در کتاب و سنت مطرح نشده جاری کن.

تبعیض نژادی در حکومت عمر

حکومت عمر حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود. عمر منع کرده بود که غیر عرب در آن ساکن شود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر «تستر» که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران می کشید.^۲

1- البیان و التبیین ج 2 ص 24 صحیح مسلم ج 1 ص 24 و 25 سنن بیہقی ج 10 ص 150 شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید ج 12 ص 90 و 91 عقد الفرید ابن عبد ربہ ج 1 ص 86 و 88 تاریخ دمشق ابن عساکر (به نقل از کنز العمال)

2- تاریخ الخلفاء سیوطی ص 143 و 144

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 108

و دیگری ابولولو که غلام مغیره بن شعبه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد. ۱. متأسفانه تعصب عربی تا این حد بوده است که در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشته است. ۲.

البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر صلی الله علیه وآله در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار می رفتند. بدین گونه عمر جامعه اسلام را جامعه ای طبقاتی کرد. عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقا ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأن آن ها، بازخواهم داشت. ۳. همچنین در کتاب موطا مالک آمده است که عمر حکم کرده بود اگر مرد عرب از عجم زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد چنان چه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد. ۴! حکومت عمر حکومت عربی قریشی بود. و هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی هاشم ولایت نمی داد! در این جا برای آشنایی بیشتر با افکار نژاد پرستانه عمر بعضی از سخنان معروف و مشهور عمر را نقل می کنیم:

1- مروج الذهب، مسعودی ج 2 ص 322

2- تاریخ الخلفاء ص 133

3- محاضرات الادباء ج 3 ص 208 الايضاح ص 280 و 286

4- موطا ج 2 ص 60 چاپ مصر 1343 ابی عمر بن الخطاب ان يورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد في ارض العرب

- (1) عرب به ملکیت کسی در نمی آید.^۱
- (2) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در ملکیت خود داشته باشند.^۲
- (3) زبان مردم عجم را فرا نگیرید.^۳ هر کس به زبان فارسی سخن گوید کار ناشایستی مرتکب شده و هر کس کار ناشایستی انجام دهد، مروّتش از بین می رود.^۴
- (4) در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند.^۵
- (5) هرگاه کارگزاران خود را به جایی می فرستاد با آنان شرط می کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می شوند. آنان را در جنگ ها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می شود.^۶

¹ - الاموال ص 197 و 199 لایضاح ص 249 تاریخ الامم و الملوك ج 2 ص 549 سنن بیهقی ج 9 ص 74

² - الکامل فی التاریخ ج 2 ص 382 تاریخ الامم و الملوك ج 2 ص 549

³ - اقتضاء الصراط المستقیم ص 162

⁴ - ربیع الابرار ج 1 ص 796 تاریخ جرجان ص 486

⁵ - المصنف ج 8 ص 380 ج 9 ص 168

⁶ - المصنف ج 11 ص 325 تاریخ الامم و الملوك ج 3 ص 273 مستدرک حاکم ج 4 ص 439 حیاة الصحابه ج 2 ص 82

فصل یازدهم: مرگ عمر

آیا عمر در حالت احتضار شراب خورد؟

جالب است که عمر، حتی در آخرین لحظات عمرش نیز دست از شراب خواری برنمی‌داشت؛ تا جایی که در هنگام مرگ نیز درخواست کرد که برایش شراب بیاورند. ابن سعد از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب معتبر الطبقات الکبری می‌نویسد: "عن عبد الله بن عبيد بن عمير أن عمر بن الخطاب لما طعن قال له الناس يا أمير المؤمنين لو شربت شربة فقال أسقوني نبیذا وكان من أحب الشراب إليه قال فخرج النبذ من جرحه مع صديد الدم؛" از عبد الله بن عبيد بن عمير «نقل شده است» که هنگامی که عمر بن خطاب، چاقو خورد، مردم به او گفتند: ای امیر مومنان، اگر نوشیدنی بنوشی «خوب است»؛ پس گفت: به من نبذ دهید! و نبذ از دوست داشتنی‌ترین نوشیدنی‌ها در نزد وی بود. عبد الله گفت: نبذ از زخم وی همراه با لخته‌های خون خارج شد.

مرگ عمر

ابولولو هنر و حرفه آهن‌گری خود را به خدمت گرفت و خنجری دو سر که قبضه آن در وسط قرار داشت تهیه نمود. تا این که بنابر قول صحیح و مشهور در سحرگاه روز دوشنبه 9 ربیع الاول سال 23 هجری در حالی که عمر بن خطاب تازیانه به دست در حال امر کردن نمازگزاران

1- الطبقات الکبری محمد بن سعد ج 3 ص 354 و تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج 44 ص 430 و با کمی تفاوت در السنن الکبری البیهقی ج 3 ص 113 و فتح الباری ابن حجر ج 7 ص 52 و المصنف ابن أبی شیبة الکوفی ج 5 ص 488 و الاستیعاب ابن عبد البر ج 3 ص 1154

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 111

بود که صفوف خود را منظم نمایند. ۱ "استووا استووا صفوفکم" خود را به وی رسانده، ۲ عمر بعد از آنکه سه روز در بستر افتاده بود در سن 55 سالگی از دنیا رفت.

آرزوهای عمر...

به روایت بخاری ابن عباس گوید:

به هنگامی که عمر ضربه خورده بود بر وی وارد شدم و او را در حال پریشانی و وحشت زدگی دیدم. پس گفتم: باکی بر تو نباشد ای امیرالمومنین. عمر گفت: ای ابن عباس اگر به اندازه ظرفیت زمین برای من طلا بود همه را از ترس عذاب الهی فدیہ می کردم. پیش از آنکه آن را ببینم. ۳ و نیز در روایت دیگری که در این زمینه از ابن عباس روایت شده و نامبرده به عمر بشارت بهشت داده عمر گفت: اما بشارت تو مرا به بهشت پس به خدای قسم اگر آن چه که خورشید به آن می تابد از من بود، همه را به خاطر آن چه در پیش دارم فدیہ می دادم قبل از آن که بدانم چه خبر است. ۴ همچنین به روایت ابن سعد آمده: عمر گفت: ای کاش من چیزی نبودم. ای کاش فراموش شده بودم. آن گاه خورده

1- طبقات الکبری ج 3 ص 341 فتح الباری ج 7 ص 49 کنز العمال ج 12 ص 679

2- در این جا لازم است این نکته را متذکر شویم که: اگر چه اهل تسنن سعی نموده اند این مطلب را در کتابهای خود ثابت کنند که عمر به هنگام مضروب گردیدن در مسجد بوده است و اقدام ابولولو را به خاطر قتل عمر در مسجد مورد تخطئه قرار دهند. اما بر فرض که این قول صحیح باشد نکته ای که در رد قول آنها که میگویند ابولولو کافر و یا مجوسی و یا نصرانی بوده است از همین مطلب می توان ثابت کرد که به نقل علامه مجلسی رحمه الله اگر ابولولو کافر بوده در حالیکه از زمان حیات پیامبر اکرم ورود کفار به شهر مدینه ممنوع گردیده بود. ابولولو چگونه در شهر مدینه زندگی میکرد. و اساسا اگر ابولولو کافر بوده در مسجد و آن هم در صف اول نماز جماعت چه کار می کرد؟ که مطلب فوق مبنی بر حضور ابولولو در مسجد آن هم در صف اول نماز جماعت و پشت سر خلیفه را میتوان در کتب معتبر در نزد خود آنان یافت از قبیل مسند ابی یعلی ج 5 ص 116 صحیح ابن حبان ج 1 ص 332 تاریخ دمشق ج 44 ص 410 اسدالغابه ج 4 ص 76 مواردالظمان ص 537 تاریخ المدینه ج 3 ص 896 طبقات الکبری ج 3 ص 341 نیل الاطار ج 6 ص 160

3- صحیح بخاری ج 2 ص 179 باب مناقب عمر

4- کنز العمال به نقل از عبدالرزاق طیالسی احمد حنبل و ابن سعد ج 12 ص 676

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 112

آشغالی که همانند کاه یا چوب بود از لباسش برگرفت و گفت ای کاش من مثل این بودم.^۱

ای کاش من قوچ خانواده بودم و آن قدر مرا می پروراندند که چاق ترین قوچ آن می نمودم آن گاه هرکس را دوست می داشتند به دیدار آن ها می آمدم . پس مرا می کشتند و مقداری از گوشتم را می پختند و مقدار دیگرش را سرخ می کردند پس مرا می خوردند و در حال...^۲ بودن مرا خارج می نمودند و من آدم نبودم.^۳

نیز در روایت عمر به هنگام ضربه خوردن از ابولولو گفت:

اگر آن چه بین آسمان و زمین است از آن من بود همه را در راه آن چه از عذاب الهی در پیش دارم فدیة می دادم پیش از آن که بفهمم اوضاع از چه قرار است.^۴

و در روایت متقی هندی بجای «آن چه بین آسمانها و زمین است»، «آن چه خورشید بر آن تابیده» آمده است.^۵

و از صراحت های عمر این سخن اوست: ای کاش پشکلی بودم، و ای کاش^۶ انسان بودم.^۷

1- طبقات ابن سعد ج 3 ص 262

2- به خاطر حفظ عفت قلم این قسمت روایت آورده نشده است

3- حلیة الاولیاء ابونعیم ج 1 ص 52 منهاج السنه ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن

4- حلیة الاولیاء ابونعیم ج 1 ص 52 منهاج السنه ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن

5- کنز العمال ج 12 ص 677 به نقل از ابن مبارک ابن سعد الغریب ابوعبید کتاب عذاب القبریة

6- به خاطر حفظ عفت قلم این قسمت روایت آورده نشده است

7- حیاة الصحابة کاند هلوی ج 2 ص 99 کنز العمال ج 6 ص 361 و 365 و ج 4 ص 361 تاریخ الخلفاء سیوطی ص 142

بخش چهارم: بدعت های عمر

فصل اول: مطاعن عمر

آیا پیغمبر می تواند حلالی را حرام کند و بالعکس

مگر نه این است که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود:

"حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ مُحَمَّدٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ".^۱

حلال محمد صلی الله علیه وآله تا روز قیامت، حلال است، و حرام او

تا روز قیامت، حرام می باشد.

نتیجه این که: هرگز نباید احکام صریح اسلام را، عوض کرده و تغییر داد حتی شخص پیامبر صلی الله علیه وآله نمی تواند این کار را بکند، چنان که در قرآن،^۲ حتی در مورد شخص پیامبر صلی الله علیه وآله می خوانیم: "وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ - فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ".

هر گاه او «پیامبر» سخنی دروغ بر ما می بست، ما او را با قدرت می گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می نمودیم و احدی از شما نمی توانست مانع شود و از او حمایت کند.^۳

بدعت از نظر پیغمبر صلی الله علیه وآله

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: "أَبَى اللَّهُ أَنْ يَقْبَلَ عَمَلَ صَاحِبِ بَدْعَةٍ حَتَّى يَدَعَ بَدْعَتَهُ".^۴ خداوند عمل بدعت گذار را تا وقتی که دعوت به بدعتش می کند قبول نمی کند.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: "لَا يَقْبَلُ اللَّهُ لَصَاحِبِ بَدْعَةٍ صَوْمًا وَلَا صَلَاةً وَلَا صَدَقَةً وَلَا حَجًّا وَلَا عُمْرَةً وَلَا جِهَادًا...يُخْرِجُ مِنَ الْإِسْلَامِ".^۵ خدا هیچ

1- مقدمه دارمی ص 39

2- سوره حاقه آیه 44 تا 47

3- اقتباس از کتاب جستجوی حق در بغداد مقاتل بن عطیه بکری ص 127 تا 129 اندیشه قم

4- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۷۸

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 114

عملی را از قبیل نماز روزه صدقه حج از بدعت گذار قبول نمی کند و او از اسلام خارج می شود...

بدعت در اذان صبح

مالک بن انس در کتاب موطأ می نویسد: مؤذن عمر نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا کند، دید عمر خوابیده است، پس گفت: "الصلاة خير من النوم". یعنی نماز بهتر از خواب است. عمر هم دستور اذان صبح قرار دهد.^۲

زرقانی در تعلیق خود بر این روایت در شرح موطأ مالک می نویسد: این مطلب را دارقطنی در سنن خود آورده است که عمر به مؤذن خود گفت: وقتی در نماز صبح به "حی علی الفلاح" رسیدی بگو: "الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم" و همیشه مؤذن این جمله را تکرار می کرد در اذان.^۳ این حدیث را ابن ابی شیبہ از هشام بن عروه نقل کرده است. سایر محدثان بزرگ اهل سنت نیز آن را روایت نموده اند.

بدعت در اذان (حذف حی علی خیر العمل)

شیعه و سنی متفق هستند که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله "حی علی خیر العمل" جزئی از اذان بوده است.^۴

ولی عمر در زمان خلافتش تصمیم گرفت "حی علی خیر العمل" را از اذان حذف کند. قوشچی «از علمای اهل سنت» می نویسد: خلیفه دوم در منبر

^۱ - سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۷۷

^۲ - الموطأ للإمام مالک ص ۵۸ ج ۱۵۱ ط بیروت

^۳ - ما جاء فی النداء للصلاة ص ۲۵

^۴ - "حی علی خیر العمل" کان فی الاذان علی عهد الرسول صلی الله علیه و آله: وبه قالت الامامية بل عندهم اجماعی كما عن السيد المرتضى فی الانتصار ص ۳۹ الجواهر ج ۹ ص ۸۱ وغیرهما، بل اعترف به غیرهم: راجع سنن البیهقی ج ۱ ص ۵۲۴ و ۵۲۵ السیرة الحلیبة ج ۲ ص ۱۰۵ ط ۱۳۸۲ هـ سعد السعود ص ۱۰۰ مقاتل الطالبيين ص ۲۹۷ جواهر الاخبار والاثار المستخرجة من لجنة البحر الزخار ج ۲ ص ۲۹۱ و ۱۹۲ میزان الاعتدال للذهبی ج ۱ ص ۱۳۹ لسان المیزان ج ۱ ص ۲۶۸ نبیل الاوطار للشوکانی ج ۲ ص ۳۲ دعائم الاسلام ج ۱ ص ۴۵ الروض النضیر ج ۱ ص ۵۴۲ ج ۲ ص ۴۲ منتخب کنز العمال بهامش مسند أحمد ج ۳ ص ۲۷۶ کنز العمال ج ۴ ص ۲۶۶ دلائل الصدق ج ۳ ص ۹۹ و ۱۰۰ عن مبادئ الفقه الاسلامی للعرفی ص ۳۸

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 115

گفت: سه چیز در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله بود که من از آن جلوگیری می‌کنم و حرام می‌دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می‌رسانم: متعه زنان، حج تمتع و گفتن «حی علی خیر العمل»^۱.
عمر علت این بدعت را این چنین بیان کرد: وقتی مؤذن می‌گوید «حی علی خیر العمل» مردم تصور می‌کنند نماز بهترین عمل هاست فلذا همه کارها را ترک می‌کنند و رو به نماز می‌آورند. و مبادا به خاطر این تصور که نماز بهترین اعمال است به جهاد نروند.^۲

بدعت در طلاق

در قرآن کریم آمده است که "الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ..."^۳ یعنی: طلاق که شوهر در آن می‌تواند رجوع کند دو مرتبه است، یا رجوع کند به خوشی و سازگاری یا رها کند به نیکی و خیراندیشی و حلال نیست که چیزی از مهر آنان را به جور و ستم بگیرید... پس اگر «بار سوم» زن را طلاق دهد روا نیست که آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تا این که زن با دیگری شوهر کند پس اگر «شوهر دوم» او را طلاق داد، پس باکی بر آن دو نیست که رجوع کنند، اگر بدانند که حدود الهی را اقامه می‌کنند، این است احکام خدا که برای مردم دنیا بیان می‌کند، بنابراین شوهر می‌تواند قبل از طلاق سوم به زوجه ی خود رجوع نماید و با تحقق طلاق سوم بر او حلال نخواهد بود تا آنکه با شخص دیگری ازدواج نماید.

1- شرح التجريد للقوشجي ط ایران ص 484 مبحث الامامة، كنز العرفان للسيوري ج 2 ص 158 عن الطبري في المستنير،

جواهر الاخبار والائثار ج 2 ص 192 عن التفتازاني في حاشيته على شرح العضدي

2- السبب في حذف "حي على خیر العمل" من الاذان؟ عن عكرمة قال قلت لابن عباس أخبرني لای شی حذف من الاذان "حي على خیر العمل" قال: أراد عمر أن لا يتكل الناس على الصلاة ويدعوا الجهاد فلذلك حذفها من الاذان. راجع: دراسات وبحوث في التاريخ والاسلام ج 1 ص 238 عن الايضاح ص 201 و 202 دعائم الاسلام ج 1 ص 144 عن مبادئ الفقه الاسلامي للعرفي ص 38 الروض النضير ج 2 ص 42 سيرة المصطفى للسيد هاشم معروف ص 274 الصحيح من سيرة النبي الاعظم ج 3 ص 97

3- سورة بقره آیه 230 و 229

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 116

در سنن مسلم به نقل از ابن عباس و با اسناد متعدد و مختلف آمده است که گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر، سه طلاقه «در یک مجلس» یک طلاق شمرده می شد. پس عمر بن الخطاب گفت: مردم درباره ی امری که در آن می توانند تانی کنند می خواهند عجله کنند خوب است آن را اجازه دهیم و بعد از آن اجازه داد.¹

مسلم در سنن خود نیز ذکر می کند که: ابوالصهباء به ابن عباس گفت: کمی وقت خود را بده، آیا طلاق سه گانه «در یک مجلس» در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله ابوبکر یک طلاق شمرده نمی شد؟ گفت: چنین بود. و چون زمان عمر پیش آمد مردم پشت سر هم و بدون فاصله طلاق دادند و او آن را اجازه داد.²

نسائی از روایت مخرمه بن بکیر از پدرش از محمود بن لبید نقل می کند که: به رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره ی مردی که زن خود را سه مرتبه با هم طلاق داده خبر دادند، پس حضرت غضبناک برخاستند سپس فرمودند: آیا با کتاب خدا بازی می شود و من در میان شما هستم... تا آن که مردی به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا می خواهید او را بکشیم؟³

علامه رشید رضا حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله را که در صحیح مسلم و احمد که همگی از ابوداود نقل کرده اند و در سنن نسائی و حاکم و بیهقی نیز نقل شده است، ذکر کرد و گفت: از قضاوت پیامبر صلی الله علیه وآله برخلاف حدیث بیهقی، حدیث ابن عباس است که

1- سنن مسلم ج 1 باب طلاق سه تائی حاکم و ذهبی هم آنرا نقل کرده اند

2- سنن مسلم ج 1 باب طلاق الثلاث ج 1 ص 575 بیهقی ج 7 ص 336

3- تحریر المرأة قاسم یک امین المصری 172 و سعید بن المسیب و جماعتی گفتند طلاق سه گانه بکلی باطل است زیرا بازی است و «انت طالق» فقط جدی است و بازی در آن نیست

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 117

گفت: ركانه همسر خود را در يك مجلس سه طلاق داد، و بر او به شدت محزون گرديد، پس رسول خدا صلی الله عليه وآله پرسيد چگونه او را طلاق دادی؟ گفت: سه بار، فرمود: در يك مجلس؟ گفت: آری، حضرت فرمود اين يك طلاق است اگر خواستی او را بازگردان.¹

از اين حديث بدست می آيد كه طلاق سه گانه در يك مجلس يك طلاق شمرده می شود، و محمود شلتوت رئيس سابق جامع الازهر، همين قول را پذيرفت، در حالی كه عمر با نص الهی ذكر شده در قرآن كريم مخالفت كرد و طلاق سه گانه در يك مجلس را سه طلاق به حساب آورد و در اين صورت زن بر شوهر خود حلال نمی شود مگر آنكه با مردی ديگر ازدواج نمايد!

طلاق سومی كه زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومين طلاقی است كه قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد. به اين معنا كه يك بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومين بار كه طلاق دهد، ديگر برای او حلال نخواهد شد مگر اينكه شخصی به عنوان محلل با زن مطلقه همبستر شود. اين همان سه طلاقه معروف است كه زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اينكه شوهر ديگری با وی تماس بگيرد.²

1- سيره ابن اسحاق ج 2 ص 191 به تفسير كشاف زمخشری

2- صحيح مسلم ك الطلاق باب طلاق الثلاث ج 4 ص 184 ط العامرة، ارشاد الساری ج 8 ص 127 الدر المنثور ج 1 ص 279 مسند أحمد ج 1 ص 314 سنن البيهقي ج 7 ص 336 تفسير القرطبي ج 3 ص 130

بدعت تراویح

ظاهر پاره ای نصوص این است که نخستین کسی که جماعت در نافله رمضان را سنت کرد، عمر بن خطاب بود و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و در دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی وجود نداشت. اما عمر با استحسان به این امر رأی داد و مردم را بدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بدعت است اما می گفت بدعت خوبی است! و به این بدعت عمر بزرگان اهل سنت نیز اعتراف کرده اند و در کتب خود آورده اند: ابن شهاب از عروة بن زبیر، از عبدالرحمان بن عبدالقاری نقل کرده که گفت: شبی از شب های رمضان با عمر بن خطاب به مسجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هر کس برای خود نماز می خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشغول بود. عمر چون این بدید گفت: به عقیده من اگر اینها را با یک امام گرد آوریم بهتر است. و در پی این تصمیم ابی بن کعب را به امامت گماشت. شب دیگر به اتفاق به مسجد رفتیم و مردم به جماعت نماز می خواندند، عمر گفت: "نعم البدعة هذه" این بدعت خوبی است! البته نمازی که پس از خوابیدن بخوانند؛ یعنی آخر شب از این که اول شب اقامه شود بهتر خواهد بود.¹

بخاری در کتاب صحیح به سندش از عبدالرحمن بن عبد قاری نقل می کند: در یکی از شب های رمضان با عمر به مسجد رفتیم، دیدیم مردم دسته دسته و پراکنده هستند، هر کسی برای خود یا با گروه خود نماز می خواند، عمر گفت: به نظر من اگر اینان به یک امام اقتدا کنند بهتر است، لذا تصمیم خود را گرفته و دستور داد ابی بن کعب پیش نماز همه باشد.

شب‌ی دیگر با وی به مسجد رفتیم، دیدیم مردم نمازهای مستحبی شب‌های رمضان را به جماعت می‌خوانند. آنگاه عمر گفت: این بدعت خوبی است.^۱

بدعت در قرائت نماز

ملک العلماء در بدایع الصنائع می‌گوید: عمر قرائت حمد و سوره را در یکی از دو رکعت اول نماز مغرب ترک کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترک کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و در جای دیگر می‌نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو رکعت اول نماز عشاء ترک کرد، و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد.^۲

این شیوه نماز خواندن مورد قبول هیچ یک از مذاهب نمی‌باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می‌باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراوانی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می‌کنیم: عبادۀ پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست.^۳

بدعت در تکبیر نماز میت^۴

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در نماز بر اموات، پنج تکبیر می‌گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نماز میت، چهار تکبیر بگویند. گروهی از بزرگان

1- صحیح بخاری ج 2 ص 252 موطأ مالک بن انس ص 73 کنز العمال ج 8 ص 408

2- بدایع الصنائع ملک العلماء ج 1 ص 111 و 172

3- صحیح بخاری ج 1 ص 302 صحیح مسلم ج 1 ص 155 صحیح ابوداود ج 1 ص 131 سنن ترمذی ج 1 ص 34 و 41 سنن بیهقی ج 2 ص 38 و 61 سنن نسائی ج 2 ص 137 سنن دارمی ج 1 ص 283 سنن ابن ماجه ج 1 ص 276 مسند احمد ج 5 ص 314 کتاب الام ج 1 ص 93 المحلی ابن حزم ج 3 ص 236 المصابیح بغوی ج 1 ص 57 المدونة الکبری ج 1 ص 70

4- روضة الناظر لابن الشحنة بهامش الکامل ج 1 ص 203 ط قدیم الکامل فی التاریخ ج 3 ص 31

اهل تسنن به این معنا تصریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسکری در تاریخ الخلفا و ابن شحنة در حوادث سال 23 کتاب روضة المناظر که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متبّع.

بدعت در عده زن باردار^۱

بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت نموده است که زنی از عمر استفتاء کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوفایم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند. عمر هم به زن گفت: من هم آن چه را تو می شنوی، می شنوم. سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی بن کعب را پذیرفت و گفت: گر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است. جایز است که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.

شرط ارث بردن برادر و خواهر

خداوند متعال در قرآن این چنین بیان می کند:

"يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"^۲

1- الفقه على المذاهب الخمسة ص 433 و كنز العمال ج 5 ص 166

2- سورة النساء آیه 176

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 121

یعنی: از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آن خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنان که عده ای باشند؛ مردان و زنان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست. چنان که ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران، این است که میت، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ولد است؛ چون ولد یعنی فرزند، اعم از این که پسر باشد یا دختر. ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ولد را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام، نصف ترکه را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند.^۱

ارث جدّ با وجود برادر

بیهقی در کتاب سنن و کتاب شعب الایمان و متقی هندی در کنز العمال، روایت کرده اند: که عمر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟ پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی! راوی حدیث سعید بن مسیب گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد.^۲

1- الفقه علی المذاهب الخمسة ص 514 ط دارالعلم و عمر جاهل به تفسیر این آیه و حکم کلاله بود که این مسأله در برخی

روایات اهل سنت وارد شده است. از جمله صحیح مسلم ک الفرائض باب میراث الکلاله ج 5 ص 61

2- المتقی هندی در کنز العمال ج 6 ص 15

عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند: هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبیه می گوید: من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام.^۱

نظر عمر در مورد متعه ی حج و متعه زنان

در صحیح ترمذی آمده است که: از عبدالله بن عمر درباره ی متعه ی حج سؤال شد، گفت: متعه ی حج حلال است. سؤال کننده گفت: پدرت از آن نهی نمود، گفت: بنظر تو اگر پدرم نهی کرده باشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله انجام داده باشد، آیا امر پدرم را پیروی کنیم یا امر رسول خدا صلی الله علیه وآله را؟ مرد گفت: مسلماً امر رسول خدا صلی الله علیه وآله را، گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله آن را مسلماً انجام داد.^۲

و ابن حاتم گفت: مردی یعنی «عمر» به رأی خود آن چه می خواست نظر می داد.^۳ و به همین مطلب سعد بن ابی وقاص^۴ و عمر بن الخطاب تصریح کردند.^۵ در مسند احمد بن حنبل در قسمتی از حدیث ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله تمتع کردند، و عروۃ بن الزبیر (بن العوام) گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه در حج کردند. ابن عباس گفت: غُرَّیه «مُصْغَر عروه» چه می گوید؟ گفت: می گوید ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند، ابن عباس گفت: به نظرم هلاک خواهند شد،

1- سنن البیهقی ج 6 ص 245 الجامع لابن أبی شیبۃ الطبقات الکبری لابن سعد ج 2 ص 336

2- صحیح ترمذی ج 1 ص 157

3- صحیح مسلم ج 2 ص 898 ح 1226

4- شرح موطأ مالک زرقانی ص 178

5- مسند احمد ج 1 ص 49

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 123

می‌گویم: پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود و آنها می‌گویند: ابوبکر و عمر نهی کردند.^۱

درباره ی عمره ی تمتع در کتاب مسلم آمده است که: در حجة الوداع در مکه رسول خدا صلی الله علیه وآله حلیت متعه ی در حج را در مقابل بیش از صد هزار مرد و زن اعلان نمود. و هنگامی که این مطلب را اعلان کرد سراقه بن مالک بن خثعم به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا، این تمتع برای فقط امسال است یا تا ابد؟ پیامبر صلی الله علیه وآله انگشتان خود را یکی پس از دیگری درهم فرو برد و فرمود: عمره در حج داخل شد و عمره در حج تا ابد داخل شد.^۲

صحیح مسلم به نقل از سعید بن المسيّب آمده است که: علی و عثمان در عسفان اجتماع کردند، عثمان از متعه و عمره منع می‌کرد، پس علی علیه السلام به او فرمود: چه می‌خواهی که نسبت به امری که رسول خدا انجام داد از آن نهی می‌کنی؟

عثمان گفت: کاری به ما نداشته باش. علی علیه السلام فرمود: نمی‌توانم تو را رها کنم.^۳

اعراب جاهلی بین حج و عمره فاصله می‌انداختند، سپس پیامبر صلی الله علیه وآله بین این دو جمع کرد و ابوبکر نیز چنین کرد. و بین این دو را عمر و عثمان جدائی و فاصله انداختند.

عمر گفت: "مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا أَتَاهِي عَنْهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا، مُتَعَةُ الْحَجِّ وَ مُتَعَةُ النَّسَاءِ".

1- مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 337 جامع بیان العلم و فضله ابن عبدالبر باب فضل السنة و مبادئها لأقوال العلماء

2- صحیح مسلم ج 1 ص 467 شرح معانی الآثار ج 2 ص 147

3- صحیح مسلم ج 1 ص 475

یعنی دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وجود داشتند و من از آن دو نهی می کنم و بر آن دو مجازات می کنم، متعه ی حج و متعه ی زنان^۱ و همچنین گفت: ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وجود داشتند و من از آنها نهی می کنم و حرام می نمایم و بر آنها مجازات می کنم متعه ی حج و متعه ی زنان حی علی خیر العمل.^۲

امام علی علیه السلام فرمود: اگر عمر مردم را از متعه «ازدواج موقت» نهی نمی کرد، به جز شقی و بدبخت احدی زنا نمی کرد.^۳

مقصود ما از اینکه عمر متعه ی حج و متعه ی نساء را منع کرد این نیست که او مخالف نکاح است، زیرا می بینیم که او در حال روزه در ماه رمضان با کنیزی نکاح کرد.^۴ بلکه مقصود آن است که او هر وقت می خواست، چیزی را حلال یا حرام می کرد.

و راغب اصفهانی ذکر می کند که: عبدالله بن زبیر، ابن عباس را بخاطر حلال شمردن متعه «ازدواج موقت» سرزنش کرد، ابن عباس گفت: از مادرت پیرس چگونه با پدرت ازدواج کرد. او سؤال کرد و در پاسخ مادرش گفت: تو را متولد نکردم مگر با ازدواج موقت.^۵

به رغم اعتراف اسماء به ازدواج متعه با زبیر باز هم دست اموی ها مطلب را تغییر دادند و گفتند: زبیر با او در مکه ازدواج کرد، و چند فرزند برای او متولد کرد و پس از آن او را طلاق داد و پیوسته همراه فرزندش عبدالله در مکه به سر می برد تا عبدالله کشته شد!^۶

1- تفسیر فخر رازی ج 4 ص 42 در تفسیر آیه «فما استمتعتم به...»

2- شرح تجرید الامام القوشجی از نقل امام احمد بن حنبل ج 1 ص 49

3- تفسیر فخر رازی ج 4 ص 41

4- انساب الاشراف ج 2 ص 905

5- محاضرات الادباء ج 2 ص 214

6- المعارف ابن قتیبة ص 173

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 125

عمر به جدایی حج و عمره فتوی داد، زیرا از عبدالله بن عمر نقل شده است که عمر بن الخطاب گفت: بین حج و عمره ی خود جدائی اندازید، زیرا برای حج هر کدامتان کامل کننده تر است و عمره بستن در غیر ماه های حج برای عمره ی او کامل کننده تر است.^۱

نصوص سنن و احادیث صریح پیغمبر را اصحاب صحاح و مؤلفین کتب معتبر اهل تسنن در منابع خود آورده اند از جمله حدیث ابو نضره است^۲ در کتب بسیاری دیگر از اهل تسنن آمده است حالا ما می پرسیم که آیا این که عمر این کارها را حرام کرد اجتهاد او در مقابل نص صریح قرآن نیست.

غیر از این است که "حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرام محمد حرام الی یوم القيامة". حلال محمد حلال است تا روز قیامت، و حرام محمد حرام است تا روز قیامت.

ابن عباس نقل شده است که می گفت متعه رحمتی از جانب خدا بر امت محمد بود اگر عمر نهی نکرده بود جز شقی و بدبخت و گروه اندکی از مردم کسی محتاج به زنا نمی شد.^۳

همچنین در جمع بین صحیحین از جابر از طرق مختلف روایت کرده است که گفت: ما با یک مشت خرما و آرد در زمان رسول الله و ابی بکر و مدتی هم در زمان عمر تا نهی نکرده بود متعه می کردیم.^۴

احمد بن حنبل در مسندش از عمران پسر حصین نقل کرده که متعه زنان در قرآن نازل شده و ما آن را دانسته و در زمان پیامبر به آن عمل

1- شرح معانی الآثار ج 2 ص 147

2 - صحیح مسلم ج 1 ص 467 باب التمتع بالحج. الفصول المهمة، المسائل الفقهیه الخلافیه، اجوبه موسی جار الله

3 - در المنثور سیوطی ج 2 ص 141 عماد الدین طبری ج 1 ص 114 تفسیر فخر رازی ذیل آیه 24 سوره نساء

4 - صحیح مسلم ج 3 ص 1203

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 126

می کردیم و حرام بودنش در قرآن نیامده و پیامبر هم از آن نهی نکرد تا از دنیا رفت.^۱

در جای دیگر آمده است که عبدالله عمر آن را حلال می دانسته. وقتی به او گفتند که پدرت آن را حرام کرده گفت آیا ما سنت را وا گذاشته و سخن پدرم را بگیریم.^۲

البته ابن حجر عسقلانی و... چندین حدیث در باب حلال بودن متعه آورده اند که مجال گفتن آن نیست و همین مقدار برای عقلا کافی است.^۳ ولی عمر آن را حرام کرده است ولی گویا اهل سنت عمر را از پیامبر آگاه تر می پندارند، معاذ الله.

نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از به جای آوردن نماز مستحبی به جماعت

عبدالله بن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نمود: نماز مستحبی را در خانه به جای آوردن بهتر است یا در مسجد؟ حضرت فرمود: آیا نمی بینی که خانه من چقدر به مسجد نزدیک است، با این وصف من دوست دارم که نمازهایم را در خانه ام به جای آورم، مگر این که نمازهای واجب باشد.^۴

همچنین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله فرمود: نماز واجب را باید در مسجد خواند و نماز مستحبی را در خانه.^۵

^۱ - مسند احمد بن حنبل ج 4 ص 436 و صحیح بخاری ج 6 ص 330

^۲ - تاریخ ابن کثیر ج 5 ص 141 و صحیح ترمذی ج 3 ص 185

^۳ - صحیح مسلم ج 3 ص 885 و صحیح بخاری کتاب حج ج 2135 و 1469

^۴ - الترغیب و الترہیب ج 1 ص 379 ح 4

^۵ - کنز العمال ج 8 ص 384 ح 23363

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 127

همچنین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به نماز در خانه‌هایتان، زیرا بهترین نماز انسان، نمازی است که در خانه خوانده شود، مگر نمازهای واجب.^۱

نماز بدون خواندن سوره حمد

عبادت در دین اسلام دارای شرایط خاص و منضبطی است که از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسلمانان ابلاغ شده است. در این میان نماز به عنوان اساسی ترین عمل عبادی دارای دستورات اکیدی است که تخطی از برخی از این دستورات موجب باطل شدن نماز می شود. یکی از اموری که در نماز به عنوان عمل واجب شمرده شده و ترک آن باعث باطل شدن نماز است، قرائت سوره «حمد» یا «فاتحة الكتاب» است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طی فرمایشی که بسیاری از کتب معتبر اهل سنت نقل کرده اند، نماز بدون قرائت «حمد» را باطل و مردود اعلام کرده اند.^۲ در همین راستا توجه به یکی از نمازهای خلیفه دوم اهل سنت، عمر بن خطاب مهم و ضروری به نظر می رسد. فخر رازی یکی از بزرگ ترین دانشمندان اهل سنت، از یکی از راویان نقل کرده است: به امامت عمر بن خطاب نماز مغرب را می خواندیم. عمر قرائت سوره حمد را ترک کرد. پس از نماز به او گفتند: قرائت را ترک کردی، عمر گفت: رکوع و سجود نمازم چگونه بود؟ گفتند: خوب بود، گفت: اشکالی در ترک حمد نیست،^۳ ممکن است برخی دوستان این گونه دفاع کنند که عمر خواندن سوره حمد را فراموش کرده است و حکم بطلان نماز برای ترک قرائت

^۱ - صحیح مسلم با شرح نووی ج ۶ ص ۳۹ صحیح البخاری ک التراویح ج ۲ ص ۲۵۲ موطأ مالک ج ۱ ص ۱۱۴

^۲ - صحیح بخاری ج ۹ ص ۱۵۵ طبع بلاق سال ۱۳۱۴ طبقات الشافعية السبکی ج ۳ ص ۳۵۵

^۳ - التفسیر الکبیر فخر رازی ج ۱ ص ۲۲۲

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 128

سوره حمد مربوط به ترک عمدی آن است، در این صورت باید خدمت این دسته از دوستان عرض کنم: اگر ماجرا از قبیل ترک سهوی یا نسیان و فراموشی بود، عمر می توانست پاسخ دهد که فراموش کردم نه اینکه درستی و صحت نماز را موکول به درستی رکوع و سجود نماید و از حمد چشم پوشی نماید.

به طور خلاصه می توان این مورد را از مواردی شمرد که این خلیفه از نزد خود حکمی را برای عبادات وضع نموده است و برخلاف دستور رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نموده است. به راستی اگر قرار باشد هر کدام از اصحاب یا خلفا آن طور که خود می پسندد عبادت را تعریف کرده و حدود و شرایط آن را تبیین نماید، آیا برای عملی مانند نماز که به عنوان اساس و ستون دین شمرده شده است، تعریف استوار و ثابتی می ماند، یا این عمل نیز از امور متغیر خواهد شد؟

"وقال مالک والأوزاعی لا یقرؤها فی أول الفاتحة".^۱ مالک و اوزاعی گفته اند که بسم الله در اول فاتحه خوانده نمی شود.

"وروی عن أحمد أنها ليست من الفاتحة ولا آية من غيرها ولا يجب قراءتها فی الصلاة وهي المنصورة عند أصحابه وقول أبي حنيفة ومالك والأوزاعی وعبد الله ابن معبد الرماني".^۲

از احمد بن حنبل روایت شده است که بسم الله نه جزئی از فاتحه است و نه جزئی از بقیه سوره ها، واجب نیست که در نماز خوانده شود، این قول

^۱ - المغنی عبد الله بن قدامة ج 1 ص 520

^۲ - المغنی عبد الله بن قدامة ج 1 ص 522

پذیرفته شده در بین اصحاب احمد و همچنین قول ابو حنیفه، مالک و اوزاعی و عبد الله بن معبد رمانی همین است.

جابه جایی مقام ابراهیم علیه السلام

مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام برای ساختن کعبه بر آن ایستادند، و این سنگ به بیت الله الحرام چسبیده بود و حُجاج بعد از طواف نزد آن نماز می خواندند، و اولین کسانی که قبل از اسلام جای آن را از جایی که ابراهیم علیه السلام قرار داده بود تغییر دادند، عرب ها بودند. و بعد از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و فتح مکه بدست او، مقام ابراهیم را به همان جایی که جدش ابراهیم قرار داده بود بازگرداند. و این کار باطل کردن و پایان دادن به کاری شمرده می شد که رجال جاهلیت، همان بت پرستان بعنوان انحراف از فعل ابراهیم علیه السلام انجام داده بودند. این مقام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و زمان ابوبکر در جای خود باقی بود و هنگامی که عمر خلافت را بدست گرفت، مقام همچنان در همان جایی که سه پیغمبر یعنی ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله قرار داده بودند، باقی ماند. اما در سال هفدهم آن را از جای خود منتقل نمود.¹

1- تاریخ الخلفاء سیوطی حیاة الحیوان دمیری در ماده ی الدیک کامل ابن اثیر ج 2 ص 537 طبقات ابن سعد ج 3 ص 204
شرح نهج البلاغه ج 3 ص 113 دلائل النبوة بیهقی ج 2 ص 62

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 130

لکن عمر از سببی که او را بر آن داشت تا مقام ابراهیم را از مکان خود که چسبیده به حرم بود، یعنی در جائی که ابراهیم و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله قرار داده بودند، منتقل کند، پرده برنداشت. عمر با این کار خود، قریش را که مقام را از کعبه دور کرده بودند، و بعد پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برگرداند، راضی نمود در قرآن کریم آمده است که "وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی" ^۱. یعنی مقام ابراهیم را جای پرستش نماز قرار دهید.

بخش پنجم: شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها و ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم سلام الله عليها و فدک فصل اول:

غضب فاطمه غضب پیامبر غضب پیامبر غضب خداوند است
روایات فراوانی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده است که غضب
فاطمه، غضب پیامبر و غضب پیامبر غضب خداوند است:
عن علی رضی الله عنه قال: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله لفاطمة: إنّ
الله يغضب لغضبك، ويرضى لرضاك. هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه".¹
عن المسور بن مخرمة أنّ رسول الله صلى الله عليه قال: "فاطمة بضعة
منّي فمن أغضبها أغضبني".²
عن المسور بن مخرمة قال قال رسول الله صلى الله عليه: "إنّما فاطمة
بضعة منّي يؤذيني ما آذاها".³
از قطعیات تاریخ است که حضرت زهرا سلام الله عليها تا آخر عمر از
دست خلیفه و دار و دسته اش غضبناک بود و هرگز از آن ها راضی نشد.
محمد بن اسماعیل بخاری می نویسد: "فغضبت فاطمة بنت رسول الله صلى
الله عليه وآله فهجرت ابا بكر فلم تنزل مهاجرة حتى توفيت".⁴

1- المستدرک ج 3 ص 153 مجمع الزوائد ج 9 ص 203 الآحاد والمثانی للضحاک ج 5 ص 363 الذریة الطاهرة النبویة للدولابی
ص 119 المعجم الکبیر للطبرانی ج 1 ص 108 ج 22 ص 401 نظم درالسمطین للزندی الحنفی ص 178 الکامل لعبدالله بن عدی
ج 2 ص 351 تاریخ مدینة دمشق ج 3 ص 156 أسد الغابة ج 5 ص 522 ذیل تاریخ بغداد ج 2 ص 141 میزان الاعتدال ج 2
ص 1492 لإصابة ج 8 ص 265 و 266، تهذیب التهذیب ج 21 ص 392 سبل الهدی والرشاد للصالحي الشامي ج 11 ص 44
2- صحیح البخاری ج 4 ص 210 و ص 710 ج 3714 کتاب فضائل الصحابة ب 12 باب مناقب قرابة رسول الله صلى الله عليه
3- صحیح مسلم ج 7 ص 141 ج 6202 کتاب فضائل الصحابة رضی الله تعالی عنهم ب 15 باب فضائل فاطمة بنت النبی علیها
الصلاة والسلام

⁴ - صحیح البخاری ج 4 ص 42 ش 2862

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 132

بنابر نقل ابن قتیبہ دینوری، وقتی ابوبکر و عمر به ملاقات حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند، حضرت زهرا سلام الله علیها به آنها گفت که آن دو را تا آخر عمر پس از هر نمازش نفرین خواهد کرد. "والله لأدعون الله عليك في كل صلاة أصليها".¹

حال با روایات اول بسنجیم آیا کسی که مسئول غضب خدا است می تواند خلیفه خدا باشد. کس که مسئول غضب پیغمبر است آیا می تواند جانشین پیغمبر باشد.

¹ - الإمامة والسياسة تحقيق الشيرازي ج 1 ص 31

فصل دوم:

تهدید به سوزاندن خانه حضرت زهرا سلام الله عليها توسط عمر
طبق نقل طبری و ابن ابی شیبہ، عمر قسم می خورد که اگر اجتماع کنندگان در خانه امیرمؤمنان علیه السلام برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایند، خانه را با اهلش به آتش خواهد کشید و حضرت زهرا سلام الله عليها نیز سخن عمر را برای امیرمؤمنان علیه السلام و زبیر یادآور شده و به خداوند سوگند می خورد که عمر به قسم خود وفا خواهد کرد:

"وَإِيمُ اللَّهِ مَا ذَاكَ بِمَانِعِيَّ إِنْ اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ النَّفَرُ عِنْدَكَ أَنْ أَمُرَ بِهِمْ أَنْ يُحْرَقَ عَلَيْهِمُ الْبَيْتُ، قَالَ فَلَمَّا خَرَجَ عُمَرُ جَاؤُوهَا فَقَالَتْ: تَعْلَمُونَ أَنَّ عُمَرَ قَدْ جَاءَنِي وَقَدْ حَلَفَ بِاللَّهِ لَنْ عُدُّنَّكُمْ لِيُحْرَقَنَّ عَلَيْكُمُ الْبَيْتُ، وَإِيمُ اللَّهِ لِيَمُضِينَ مَا حَلَفَ عَلَيْهِ"^۱

به خدا سوگند، گردآمدن این افراد در خانه تو مانع از آتش زدن خانه نخواهد شد. هنگامی که عمر رفت، علی علیه السلام و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر به علی و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شماها بسوزاند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می دهد!

ذکر الطبری: باسناده عن زیاد بن کلب قال:

"أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين فقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة...."^۲

1- ابن ابی شیبہ الکوفی أبو بکر عبد الله بن محمد (متوفای 235 هـ) الكتاب المصنف فی الأحادیث والآثار ج 7 ص 432 ح 37045 کتاب المغازی باب ما جاء فی خلافة ابی بکر وسیرته فی الردة تحقیق کمال یوسف الحوت ناشر مکتبة الرشد الرياض الطبعة الأولى 1409 هـ

2- تاریخ الطبری ج 2 ص 443

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 134

عمر بن خطاب به درب خانه حضرت علی آمد در حالی که در آنجا طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین بود سپس عمر گفت بخدا قسم خانه را بر شما آتش می زنم یا اینکه برای بیعت خارج شوید.

وابن أبی الحدید: عن سلمة بن عبد الرحمن قال: "فجاء عمر اليهم فقال: والذي نفسي بيده لتخرجنَّ إلى البيعة أو لأحرقنَّ البيت عليكم".^۱

عمر به سوی آنها آمد و گفت: قسم به کسی که جانم به دست اوست یا برای بیعت خارج می شوید یا خانه را بر شما آتش می زنم.

وای از کسانی که چنین کردند با اهل بیت پیغمبر که حضرت آنها را امانت نزد امت گذاشت. منزلی که پیغمبر به حرمت اصل آن منزل اذن دخول می گرفت منزلی که خداوند امر کرده به اذن دخول «وارد منازل پیغمبر نشوید مگر با اذن» آیا باید آتش گرفته شود.

فصل سوم:

آوردن وسائل آتش سوزی و درگیری لفظی میان حضرت صدیقه سلام الله عليها و خلیفه دوم:

آوردن وسائل آتش سوزی و بی توجهی خلیفه دوم بر اعتراض مردم:
ابن قتیبة: قال: "... وقال عمر: والذي نفس عمر بيده لتخرجن أو لأحرقنّها على
من فيها! فقل له: يا أبا حفص إنّ فيها فاطمة!! فقال: وإنّ".¹

البلاذري: باسناده عن سليمان التيمي وعن ابن عون: "إنّ أبا بكر أرسل
إلى على عليه السلام يريد البيعة فلم يبايع، فجاء عمر ومعه فتيلة فتلقته فاطمة على
الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أتراك محرقاً علىّ بابي؟ قال نعم: وذلك أقوى
فيما جاء به أبوك".²

أبو الفداء: قال: "... فأقبل عمر بشيء من نار على أن يضرم الدار، فلقيته فاطمة
رضى الله عنها وقالت: إلى أين يا بن الخطاب؟ أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم".³
ابن عبد ربّه: "الذين تخلّفوا عن بيعة أبي بكر: علىّ والعباس، والزبير، وسعد بن
عبادة، فأما علىّ والعباس والزبير فقعّدوا في بيت فاطمة حتّى بعث اليهم أبو بكر عمر
بن الخطاب ليخرجوا من بيت فاطمة وقال له: إنّ أبوا فقاتلهم. فأقبل عمر بقبس من نار
على أن يضرم عليهم الدار فلقيته فاطمة فقالت: يا بن الخطاب! أجئت لتحرق دارنا؟
قال: نعم".⁴

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 12 أعلام النساء لعمر رضا كحالة ج 4 ص 114

2- انساب الاشراف ج 1 ص 586

3- تاريخ أبي الفداء ج 1 ص 164

4- العقد الفريد ج 5 ص 12 طبعة مكتبة الرياض الحديثة

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 136

ابوبکر بن ابی شیبه (159-235) مؤلف کتاب المصنف، به سند صحیح چنین نقل می‌کند: هنگامی که مردم با ابی بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو و رایزنی می‌پرداختند. زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوبترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدر تو خود شما، ولی به خدا سوگند این محبت، مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شدند دستور دهم خانه را بر سر آنها به آتش بکشند. این جمله را گفت و بیرون رفت. وقتی علی و زبیر به خانه بازگشتند دخت گرامی سلام الله علیها به علی علیه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شماها خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آنچه را که قسم خورده انجام می‌دهد.¹

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (متوفای 270) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب «انساب الاشراف» به گونه‌ی زیر نقل می‌کند:

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله «آتشزا» حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه رو به رو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا درصدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت! بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است.²

مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (212-276) از پیشوایان ادب و از نویسندگان پرکار حوزه تاریخ و ادب اسلامی است،

1- مصنف ابن ابی شیبه ج 8 ص 572

2- انساب الاشراف ج 1 ص 586 ط دار معارف قاهره

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 137

مؤلف کتاب تاویل مختلف الحديث و ادب الکاتب و غیره.^۱ وی در کتاب الامامة و السياسة چنین نویسد:

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافته و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی آمد و آنان را صدا زد که بیرون بیایند ولی آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید والا خانه را بر سرتان آتش می‌زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص کنیه‌ی عمر، در این خانه فاطمه دخت پیامبر است، او گفت: باشد.^۲

ابن قتیبه دنبال داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است: عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنها را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت‌هایی به ما از فرزند خطاب و ابی‌قحافه رسید؟! وقتی مردم که همراه عمر بودند صدای زهرا را شنیدند گریه‌کنان برگشتند، ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون کشیدند و نزد ابی‌بکر بردند و به او گفتند، بیعت کن. علی گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟، گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می‌زنیم...^۳

^۱ - الاعلام ج 4 ص 137

^۲ - الامامة و السياسة ج 1 ص 19

^۳ - الامامة و السياسة ص 13 چاپ المکتبه التجاریه الکبری مصر مسلما این بخش از تاریخ برای علاقمندان به شیخین بسیار سنگین و ناگوار بوده است لذا برخی درصدد برآمدند که در نسبت کتاب الإمامه و السياسة به ابن قتیبه تردید کنند حال آن که ابن ابی‌الحدید استاد فن تاریخ این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و تحریفگران بخشی از مطالب آن را به هنگام چاپ حذف کرده‌اند غافل از آنکه مطالب مزبور در شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید موجود است زر کلی در اعلام کتاب الامامة و السياسة را از آثار ابن قتیبه می‌داند و سپس می‌افزاید برخی از علما در انتساب این کتاب به ابن قتیبه تأمل دارند یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می‌دهد نه به خویش همچنان که الیاس سرکیس (معجم المطبوعات العربیه ج 1 ص 212) این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌داند

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 138

شهاب الدین احمد معروف به «ابن عبد ربہ اندلسی» مولف کتاب «العقد الفرید» (متوفای 463 هـ) در کتاب مزبور بحثی مشروح درباره‌ی تاریخ سقیفه انجام داده و با اشاره به کسانی که از بیعت ابی بکر تخلف جسته‌اند چنین می‌نویسد:

علی و عباس و زبیر در خانه‌ی فاطمه نشسته بودند تا این که ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتش به سوی خانه‌ی فاطمه رهسپار شد تا خانه را به آتش بکشد. در این هنگام فاطمه با او روبه‌رو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده‌ای خانه‌ی ما را بسوزانی؟! او در پاسخ گفت: بلی، مگر این که شما نیز آن کنید که امت کردند با ابوبکر بیعت کنید.¹

یوسف بن عبداللہ معروف به «ابن عبدالبر» (368-463) مولف کتاب «الاستیعاب»، از بزرگان علم حدیث، فقیه، مورخ و آگاه از انساب است. او در الاستیعاب، بخش مربوط به شرح حال ابوبکر، تحت عنوان «عبداللہ بن ابی قحافه» حادثه‌ی یورش به خانه زهرا را چنین نقل می‌کند: علی و زبیر هنگامی که با ابوبکر بیعت می‌شد، به خانه فاطمه رفت و آمد کرده و با او در این زمینه به مشورت می‌پرداختند. چون خبر رفت و آمد آنان به گوش عمر رسید، نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! کسی محبوب تر از پدر تو برای ما نیست، همچنان که پس از رسول خدا، تو از دیگران نزد ما محبوب تری. به من خبر رسیده که آنان به خانه شما وارد می‌شوند. اگر بار دیگر چنین خبری به من برسد، چنین و چنان خواهم کرد! سپس خانه را ترک گفت و پس از رفتن او علی و زبیر وارد خانه شدند، فاطمه به

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 139

آنان گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد که اگر این کار تکرار شود چنین می‌کنم. به خدا سوگند او به قسم خود عمل می‌کند.^۱

اسماعیل بن علی معروف به ابی‌الفداء (متوفای 732) در کتاب معروف خود به نام «المختصر فی اخبار البشر»، گزارشی نزدیک به آنچه ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» آورده است. که ما برای اختصار دیگر آن را تکرار نمی‌کنیم.^۲

علی بن حسام الدین معروف بن متقی هندی (متوفای 975) در کتاب ارزشمند خود «کنز العمال» رویداد خانه فاطمه را به نحوی که ابن ابی‌شبیبه در «المصنّف» نوشته نقل کرده است، بنابراین، نیازی به نقل عبارت نیست.^۳ ولی الله بن مولوی عبدالرحیم دهلوی هندی حنفی (1114-1176) در کتاب «ازالة الخلفاء» که به زبان فارسی نوشته درباره‌ی حوادث ایام سقیفه چنین می‌نویسد: در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که: زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده، در باب نقض خلافت، مشورت‌ها به کار می‌بردند و حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند.^۴ سپس نصّ تاریخ را که زید بن اسلم از پدرش نقل کرده و ما قبلاً آن را از «مصنّف» ابن ابی‌شبیبه نقل کردیم، یادآور می‌شود.

محمد حافظ ابراهیم (1287-1351) شاعر مصری که به «شاعر نیل» شهرت دارد، دیوانی دارد که در ده جلد چاپ شده است. او در قصیده خود تحت عنوان عمر و علی، یکی از افتخارات عمر را این دانسته است که در خانه‌ی علی آمد و گفت: اگر بیرون نیایید و با ابی‌بکر بیعت نکنید

1- استیعاب ج 3 ص 975 تحقیق علی محمد بجاوی چاپ قاهره

2- المختصر فی اخبار البشر ج 1 ص 156 ط دارالمعرفه بیروت

3- کنز العمال ج 5 ص 651 ش 14138 ط مؤسسه الرساله بیروت

4- ازالة الخلفاء ج 2 ص 29 ناشر اکیدمی ط لاهور

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 140

خانه را به آتش می‌کشم ولو دختر پیامبر در آنجا باشد! جالب آن است که محمد حافظ ابراهیم، قصیده‌ی خویش را در یک جلسه‌ی بزرگ قرائت کرد و حضار نه تنها بر او خرده نگرفتند بلکه مدال افتخار نیز به او دادند. سه بیت این قصیده، مورد نظر و استشهاد ماست:

و قَوْلُهُ لَعَلِّي قَالَهَا عُمَرُ

أَكْرَمَ بِسَامِعِهَا أَعْظَمَ بِمُلْقِیْهَا

حرقَتُ دارک لَا أَبْقِیَ عَلَیکَ بِهَا

إِنْ لَمْ تُبَاعِ وَ بِنْتُ الْمُصْطَفِی فِیْهَا

مَا کَانَ غَیْرَ أَبِي حَفْصٍ یَقُوْهُ بِهَا

أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِیْهَا.

و گفتاری که عمر آن را به علی علیه السلام گفت به چه شنونده‌ی بزرگواری و چه گوینده‌ی مهمی؟!.

به او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه‌ات را به آتش می‌کشم و احدی را در آن باقی نمی‌گذارم هر چند دختر پیامبر مصطفی در آن باشد.

جز ابوحفص «عمر» کسی جرأت گفتن چنین سخنی را در برابر شهسوار عدنان و مدافع وی نداشت.¹

عمر رضا کحاله و کتاب اعلام النساء عمر رضا کحاله، محقق معاصر و مؤلف کتاب ارزشمند «اعلام النساء»، در شرح زندگی دخت گرامی پیامبر می‌نویسد: "...فقیل له: یا أبا حفص إنَّ فیها فاطمة، فقال: و إنَّ...".

دخت پیامبر در آستانه‌ی خانه ایستاد و گفت: من گروهی بدتر از شما نمی‌شناسم، جنازه رسول خدا را بر زمین گذارده‌اید و کار ریاست را بین خود تقسیم کرده‌اید، بی آن که با ما مشورت کنید و حق ما را به ما برگردانید.² عده‌ای از بیعت سربیزی کرده بودند و در نزد علی در خانه

1- شرح دیوان حافظ ابراهیم ص 384 تهذیب و تعلیق د یحیی الشامی ط دارالفکر العربی بیروت

2- اعلام النساء ج 4 ص 114

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 141

فاطمه جمع شده بودند. پس ابوبکر عمر را به دنبال آنها فرستاد. عمر گفت: ای دختر پیامبر، من کسی را بیشتر از پدرت دوست نداشتم و بعد از او کسی بیشتر از تو دوست ندارم. اما به خدا قسم اگر افرادی که در خانه‌ات هستند بیرون نیایند، پس این علاقه من مانع نخواهد شد که خانه تو به آتش نکشم.^۱ بعد از گرفتن بیعت در سقیفه بنی ساعده، عمر و ابوبکر شروع به گرفتن بیعت از مردم کردند که افرادی همچون علی، ابن عباس، سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار یاسر، طلحه و زبیر بیعت نکردند و در خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها جمع شدند.

عمر گفت: علی بن ابیطالب، زبیر و دیگر کسانی که از ما جدا شده بودند در خانه فاطمه دختر پیامبر خدا جمع شده بودند.^۲

علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند. ابوبکر به عمر گفت: برو آن‌ها را بیاور و اگر قبول نکردند با آن‌ها به جنگ بپرداز. عمر آتش برای سوزاندن خانه فاطمه آورد. فاطمه نزدیک در آمد و گفت: ای پسر خطاب، آیا آمده‌اید خانه ما را در حالی که من و بچه‌هایم در آن هستیم بسوزانید؟ عمر جواب داد: آری مگر آن که آن‌ها بیرون بیایند و با خلیفه پیامبر بیعت کنند.^۳

چون مردم صدای فاطمه سلام الله علیها و گریه او را شنیدند گریان بازگشتند بگونه‌ای که نزدیک بود دل‌ها پاره و جگرها سوراخ گردد.

^۱ - تاریخ طبری در وقایع سال ۱۱ هجری الامه و السیامه این قتیبه ج ۱ ابتدای کتاب و ص ۲۰ و ۱۹ زالة الخلفاء دهلوی هندی ج ۲ ص ۳۶۲ عقد الفرید ابن عبدربه المالک ج ۲ فصل سقیفه

^۲ - مسند حنبل ج ۱ ص ۵۵ سیره النبویه ابن هشام ج ۴ ص ۳۰۹ تاریخ طبری ج ۱ ص ۱۸۲۲ تاریخ طبری انگلیسی ج ۹ ص ۱۹۲

^۳ - عقد الفرید ابن عبدربه ج ۵ ص ۱۳ و ۱۴ چاپ بیروت سال ۱۴۰۴ هـ و در چاپ مصر سال ۱۳۵۳ هـ ج ۳ ص ۶۴

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 142

اما عمر و عده‌ای دیگر همراه او ماندند. علی را بیرون کشیده و می‌دواندند. تا به نزد ابوبکر آوردند.^۱

وقتی عمر به در خانه فاطمه سلام الله علیها آمد، گفت: به خدا من این خانه را خواهم سوزاند مگر اینکه بیرون بیایید و بیعت کنید.^۲

عمر به فاطمه «که پشت در خانه‌اش بود» گفت: می‌دانم که پیامبر خدا هیچ کس را بیشتر از تو دوست نداشت، اما این امر مرا از تصمیم خود باز نمی‌دارد. هر گاه این افراد در خانه‌ات بمانند، من در را برویت به آتش خواهم کشید.^۳

عمر به خانه علی و فاطمه رسید و آنها را صدا زد اما آنها اعتنایی نکردند و از خانه خارج نشدند. عمر هیزم خواست و گفت: سوگند به خدایی که جان عمر در دست اوست یا بیرون می‌آیید و یا خانه را با اهلش به آتش می‌کشم.

به عمر گفتند: یا اباحفض! فاطمه در این خانه است، حتی اگر فاطمه داخل خانه باشد؟ عمر جواب داد: «باشد».^۴

هنگامی که ابوبکر از مردم با تهدید و شمشیر وزیر بیعت گرفت، عمر، قنفذ و جماعتی را به سوی خانه علی و فاطمه فرستاد و عمر بر خانه فاطمه هیزم جمع کرد و در خانه را آتش زد.

مورخین اسامی تعدادی از افراد که به خانه فاطمه الزهرا سلام الله علیها هجوم آوردند را ذکر کرده‌اند. عمر بن خطاب، خالد بن ولید،

^۱ - الامامة و السياسة ابن قتیبه ج 1 ص 13 اعلام النساء عمر رضا کحاله ج 4 ص 115

^۲ - تاریخ طبری (عربی) ج 1 ص 1120 و 1118 تاریخ ابن اثیر ج 2 ص 335 الاستیعاب ابن عبدالبر ج 3 ص 975 تاریخ خلفاء ابن

قتیبه ج 1 ص 20 الامامة و السياسة ابن قتیبه ج 1 ص 19

^۳ - کنز العمال ج 13 ص 140

^۴ - اعلام النساء کحاله ج 4 ص 114 الرياض النضرة محب طبری ج 1 ص 167 و 341 تاریخ الخميس دیار بکری ج 1 ص 178 و

الامامة و السياسة ابن قتیبه ج 1 ص 12

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 143

عبدالرحمن بن عوف، ثابت ابن عمیس شماس، زید بن لبید، سلمة بن سالمه بن وقش، زید بن ثابت، اثیر بن حضیر.^۱ عمر پاسخ داد: باید علی و بنی هاشم به مسجد بیایند و با خلیفه رسول الله بیعت کنند! فاطمه سلام الله علیها پاسخ داد کدام خلیفه؟ خلیفه رسول الله، اکنون در کنار پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته است. عمر پاسخ داد: ابوبکر پیشوای مسلمین است. مردم در سقیفه با او بیعت کرده اند. بنی هاشم هم باید با او بیعت کنند. اگر هم نیایند خانه را با اهل اش به آتش می کشم مگر این که بیعت را بپذیرند.

فاطمه سلام الله علیها فرمود: عمر آیا می خواهی خانه ما را آتش بزنی؟ و او گفت: بله.^۲

عمر بسوی خانه علی رفت. در آن جا گروهی از مهاجران و طلحه و زبیر گرد آمده بودند. صدا زد سوگند بخدا اگر برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایید شما را آتش خواهم زد. زبیر با شمشیر از نیام برآمده بیرون جهید. اما پایش لغزید و با صورت به زمین خورد مردم بر سرش ریختند و او را گرفتند.^۳

از شخصیت های برجسته مصر، محمد حسین هیکل است که یک زمانی وزیر معارف مصر بود. ایشان می گوید: "آن عمر بن الخطاب جمع الحطب حول دار فاطمة علیها السلام وأراد أن يحرقها أو يبایع علی علیه السلام

^۱ - مقاتل ابن عطیه در الامه و الخلافه ص 160

^۲ - انساب الاشراف ص 586 عقد الفرید ج 5 ص 12 و چاپ دیگر ج 2 ص 197

^۳ - تاریخ طبری ج 2 ص 443

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 144

أبابكر. ثم قال بعد ذكر رواية ابن قتيبة الماضية: هذا هو المشهور عن موقف علي بن أبي طالب عليه السلام وأصحابه منبيعة أبي بكر".

ابوبكر، عمر را به در خانه فاطمه زهرا فرستاد و عمر هیزم‌ها را در خانه حضرت زهرا جمع کرد و تصمیم گرفت که خانه را آتش بزند و یا علی را مجبور به بیعت کند.^۱

عمر رضا کحاله از علمای بزرگ و معاصرین اهل سنت است در کتاب اعلام باز همین قضایا را مفصل عرض می کند.

"وتفقد أبو بكر قوماً تخلفوا عن بيعته عند علي بن أبي طالب كالعباس، والزبير وسعد بن عباد ففقدوا في بيت فاطمة، فبعث أبو بكر إليهم عمر بن الخطاب، فجاءهم عمر فناداهم وهم في دار فاطمة، فأبوا أن يخرجوا فدعا بالخطب، وقال: والذي نفس عمر بيده لخرجن أو لأحرقنّها علي من فيها. فقليل له: يا أبا حفص إنّ فيها فاطمة، فقال: وإن".^۲

ابو بكر، عمر را به دنبال عده ای که از بیعت با او سر باز زده بودند از جمله عباس و زبیر و سعد بن عباد و نزد حضرت علی علیه السلام در خانه حضرت زهرا تحصن کرده بودند فرستاد، عمر آمد و آن‌ها را صدا زد که بیرون بیایند آن‌ها در خانه بودند و از بیرون آمدن ابا کردند، عمر هیزم طلب کرد و گفت: قسم به آنکه جان عمر در دست اوست یا

^۱ - الصديق أبوبكر 63 و 65

^۲ - اعلام النساء ج 4 ص 114

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 145

بیرون بیائید و یا این که خانه را با اهلش به آتش می کشم. به گفته شد ای اباحفص «کنیه عمر» در این خانه فاطمة است، او گفت اگرچه فاطمه هم باشد «خانه را به آتش می کشم» ما می گوئیم عمر تهدیدش را عملی کرد؛ زیرا ابوبکر که دستور آتش زدن و حمله کردن به خانه وحی را داده بود، در آخر عمرش سخت پشیمان شده بود.

قال أبو بكر: "أجل إني لا آسى على شئ من الدنيا إلا على ثلاث فعلتني وددت أني تركتني وثلاث تركتني وددت أني فعلتني وثلاث وددت أني سألت عنهن رسول الله صلى الله عليه وسلم فأما الثلاث اللاتي وددت أني تركتني فوددت أني لم أكتشف بيت فاطمة عن شئ وإن كانوا قد غلقوه على الحرب..."

من به چیزی در دنیا تأسف نمی خورم، مگر بر سه چیز که انجام دادم و سه چیزی که انجام ندادم و سه چیزی که کاش از رسول خدا صلی الله علیه وآله می پرسیدم: دوست داشتم خانه فاطمه را هتک حرمت نمی کردم هر چند برای جنگ بسته شده شود.¹

1- الطبري محمد بن جرير (متوفى 310هـ) تاريخ الطبري ج 3 ص 353 ناشر دار الكتب العلمية بيروت الذهبي شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان (متوفى 748هـ) تاريخ الإسلام و وفیات المشاهير والأعلام ج 3 ص 118 تحقيق د عمر عبد السلام تدمري ناشر دار الكتاب العربي لبنان بيروت الطبعة الأولى 1407هـ 1987م.

فصل چهارم:

شهادت حضرت زهرا سلام الله عليها توسط عمر

پایه ظلم به اهل بیت از کجا ریخته شد، چه کسی نازنین دخت پیغمبر را وحشیانه کشت؟

شهرستانی، از علمای اهل سنت در الملل و النحل می نویسد:
"إنَّ عمر ضرب بطن فاطمة عليها السلام يوم البيعة حتَّى أَلْقَت الجنين من بطنها وكان عمر يصيح: إحرقوا دارها بمن فيها، وماكان في الدار غير عليّ و فاطمة والحسن والحسين وزينب عليهم السلام".^۱

عمر در روز بیعت با ابوبکر با لگد به شکم فاطمه سلام الله عليها زد تا این که فرزند حضرت زهرا سقط شد، و عمر فریاد می زد: «خانه را با تمام کسانی که در داخل خانه است، آتش بزنید» در حالی که در درون خانه کسی غیر از علی، فاطمه، حسن، حسین و حضرت زینب علیهم السلام نبود.
ابن حجر عسقلانی می نویسد: "إنَّ عمر رفس فاطمة حتَّى أَسْقَطَتْ بمحسن".^۲

صفدی، از بزرگان اهل سنت می نویسد: "إنَّ عمر ضرب بطن فاطمة يوم البيعة حتَّى أَلْقَت المحسن من بطنها"^۳ عمر، با لگد محکم به شکم فاطمه سلام الله عليها زد تا این که فرزندش محسن سقط شد.

1- الملل والنحل ج 1 ص 57 طبعة بيروت دار المعرفة

2- لسان الميزان ج 1 ص 268 و سير اعلام النبلاء الذهبي ج 15 ص 578

3- الوافي بالوفيات ج 6 ص 17 ش 2444 ملل و نحل شهرستانی ج 1 ص 157 چاپ دارالمعرفة بيروت در ترجمه نظام به کتاب بحوث في الملل والنحل ج 3 ص 248 و 255

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 147

قال المسعودی: "فهموا علیه وأحرقوا بابه، واستخرجوا منه كرهاً، وضغطوا سيّدة النساء بالباب حتّى أسقطت محسناً".^۱

احمد بن محمد معروف به ابن ابی دارم: "انّ عمر رفس فاطمة حتّى أسقطت بمحسن".^۲

عمر لگدی بر فاطمه زد، در نتیجه او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد.

ابراهیم بن محمد بن المویّد معروف به جوینی از مشایخ ذهبی است،^۳ ذهبی در حق استادش جوینی چنین می‌گوید: امام، محدث یگانه، فخر الاسلام، صدر الدین.

جوینی در کتاب «فرائد السمطین» به طور مستند از ابن عباس نقل می‌کند که او گفته است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، حسن بن علی بر او وارد شد، دیدگان پیامبر که بر حسن افتاد اشک آلود شد. سپس حسین بن علی بر آن حضرت وارد شد، مجدداً پیامبر گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیهما السلام بر پیامبر وارد شدند، اشک پیامبر با دیدن آن دو نیز جاری شد، وقتی از پیامبر علت گریه بر فاطمه علیها السلام را پرسیدند، فرمود: «انّی لما رأيتها ذكرتُ ما یصنع بها بعدی کأنّی بها وقد دخل الدّلّ بیتها وانتھکت حرمتها و غصب حقّها و منعت ارثها و کُسر جنبها و اسقطت جنبها، و هی تنادی یا محمّده فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث». ^۴

زمانی که فاطمه را دیدم به یاد صحنه‌ای افتادم که پس از من برای او رخ خواهد داد. گویا می‌بینم ذلت وارد خانه‌ی او شده، حرمتش پایمال گشته، حقش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشته، پهلوی او شکسته

1- اثبات الوصیة 143

2- میزان الاعتدال ج 1 ص 139

3- معجم شیوخ الذهبی 125 ش 156

4- فرائد السمطین ج 2 ص 34 چاپ بیروت

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 148

شده و فرزندی را که در رحم دارد سقط شده در حالی که پیوسته فریاد می‌زند: یا محمد! ولی کسی به او پاسخ نمی‌دهد، استغاثه می‌کند، اما کسی به فریادش نمی‌رسد.

عبدالفتاح عبدالمقصود مصری در کتاب الإمام علی:

«إنَّ عمر قال: و الَّذی نفسی بیده، لیُخرجنَّ أو لأُحرقنَّها علی من فیها...! قالت له طائفة خافت الله و رعت الرسول فی عقبه: یا أباحفص، إنَّ فیها فاطمة...! فصاح لا یبالی: و إن...!» واقترَب و قرع الباب، ثم ضربه و اقتحمه... و بدا له علی... ورنَّ حينذاك صوت الزهراء عند مدخل الدار... فإن هی إلّا رنة استغاثة أطلقتها: یا أبت رسول الله... تستعدی بها الراقد بقربها فی رضوان ربِّه علی عسف صاحبه، حتّی تبدل العاتی المدل غیر إهابه، فتبدّد علی الأثر جبروته، و ذاب عنفه و عنفوانه، وودّ من خزی لو یخرّ صعقاً یتبلعه مواطئ قدمیه ارتداد هدبه إلیه... و عند ما نکص الجمع، و راح یفرّ کنوافر الظباء المفزوعة أمام صیحة الزهراء، کان علیّ یقلّب عینیه من حسرة و قد غاض حلمه، و قل همّه، و تقبضت أصابع یمینه علی مقبض سیفه کهمّ من غیظه أن تغوص فیّه...»¹

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیاوید و الا خانه را بر سر ساکنانش به آتش می‌کشم! گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگه می‌داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. و او بی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی علیه السلام پیدا شد. صدای ناله‌ی زهرا در آستانه‌ی خانه بلند شد. آن صدا، طنین استغاثه‌ای بود که دختر پیامبر سر داده و می‌گفت: پدر! ای رسول خدا... می‌خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا سرکش گردن فراز بی پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد و شدت عمل و سختگیری

1- عبدالفتاح عبدالمقصود علی بن ابی طالب ج 4 ص 274 و 277 و نیز ج 1 ص 192 و 193

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 149

را نابود کند و آرزو می‌کرد قبل از این که چشمش به وی بیفتد، صاعقه‌ای نازل شده او را در می‌یابد. وقتی جمعیت برگشت و عمر می‌خواست هم چون آهوان رمیده، از برابر صیحه‌ی زهرا فرار کند، علی از شدت تاثیر و حسرت با گلویی بغض گرفته و اندوهی گران، چشمش را در میان آنان می‌گردانید و انگشتان خود را بر قبضه‌ی شمشیر فشار می‌داد و می‌خواست از شدت خشم در آن فرو رود...

"وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ".^۱

و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست که به چه بازگشت گاهی باز خواهند گشت؟

کسانی که چنین اسنادی را افسانه می‌دانند باید به دین خود شک کنند چرا که اسناد آنقدر برایشان معتبر است که شک به آنها مستلزم کفر آنهاست.

پس افسانه نه واقعیت مظلوم.

جهت مطالعه دقیق تر این موضوع به کتاب "مظلومیت حضرت زهرا سلام الله علیها از کتب اهل سنت" از همین مولف رجوع شود.

فصل پنجم:

افسانه ازدواج عمر با حضرت ام کلثوم سلام الله علیها

در این مختصر به چند دلیل و اشکال اشاره و بحث می‌کنیم.

محور اول: حقایق تاریخی، وقوع ازدواج را زیر سؤال می‌برد

نخستین کسی که از اهل سنت این افسانه را دامن زد. ابن سعد متوفی

230هـ در الطبقات الکبری است. وی می‌نویسد:¹

"أم کلثوم بنت علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی و أمها فاطمة بنت رسول الله و أمها خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبد العزی بن قصی تزوجها عمر بن الخطاب وهي جارية لم تبلغ فلم تزل عنده إلى أن قتل وولدت له زيد بن عمر ورقية بنت عمر ثم خلف علی أم کلثوم بعد عمر عون بن جعفر بن أبی طالب بن عبد المطلب فتوفی عنها ثم خلف علیها أخوه محمد بن جعفر بن أبی طالب بن عبد المطلب فتوفی عنها فخلف علیها أخوه عبد الله بن جعفر بن أبی طالب بعد اختها زينب بنت علی بن أبی طالب". ام کلثوم، دختر علی بن أبی طالب... که مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بود... عمر بن خطاب با او ازدواج کرد؛ در حالی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود! تا زمانی که عمر کشته نشده بود در کنار او به سر می‌برد و زید بن عمر و رقیه را به دنیا

1- الطبقات الکبری محمد بن سعد ج 8 ص 462 و 463

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 151

آورد. بعد از عمر، با عون بن جعفر بن ابی طالب و بعد از آن با محمد بن جعفر ازدواج کرد، وقتی محمد بن جعفر از دنیا رفت با برادرش عبد الله بن جعفر بعد از حضرت زینب ازدواج کرد...

در این حدیث آمده است که ام کلثوم بعد از به کشته شدن عمر بن خطاب با پسر عمویش عون بن جعفر ازدواج کرد. بعد که عون فوت کرد، با برادرش محمد ازدواج کرد و بعد از آن که محمد فوت کرد، با عبدالله برادر دیگرش ازدواج کرد؛ در حالی که راوی فراموش کرده که عون و محمد هر دو در جنگ شوشتر سال 16 یا 17 هجری در زمان خلیفه دوم کشته شده‌اند؛ یعنی همسر دوم و سوم، ام کلثوم قبل از همسر اول فوت کرده‌اند! ابن حجر در الاصابه می‌گوید: "وقال أبو عمر استشهد عون بن جعفر فی تستر وذلک فی خلافة عمر وما له عقب". ابو عمر می‌گوید: عون بن جعفر در جنگ شوشتر در زمان عمر شهید شد و هیچ فرزندی از او بر جای نماند.

ابن عبد البر می‌گوید:¹ "عون بن جعفر بن ابی طالب ولد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم أمه وأم أخویه عبد الله ومحمد بنی جعفر بن ابی طالب أسماء بنت عمیس الخثعمیة واستشهد عون بن جعفر وأخوه محمد بن جعفر بتستر ولا عقب له". عون بن جعفر بن ابی طالب در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله به دنیا آمد، مادر او و دو برادرش عبد الله و محمد، اسماء بنت عمیس خثعمیه بود، عون بن جعفر و برادرش محمد در جنگ شوشتر شهید شدند و هیچ فرزندی از خود بر جای ننهاده‌اند. با این حال، چگونه می‌شود که آن‌ها بعد از عمر با ام کلثوم ازدواج کرده باشند؟ شاید دو باره زنده شده و

1- الإصابة ابن حجر ج 4 ص 619

2- الاستیعاب ابن عبد البر ج 3 ص 1247

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 152

برای تصحیح این افسانه با ام کلثوم ازدواج کرده باشند! علاوه بر این که ازدواج ام کلثوم با عبد الله جعفر شوهر حضرت زینب امکان پذیر نیست و مضمون روایت جمع بین دو خواهر می باشد؛ زیرا حضرت زینب تا بعد از واقعه کربلا زنده بود و همسر عبد الله بوده است.

محور دوم: اهانت به ناموس رسول خدا

اهل سنت برای این که ازدواج عمر و ام کلثوم را ثابت کنند، روایات ساختگی فراوانی را نقل کرده اند که از شنیدن و خواندن آن ها عرق شرم از پیشانی انسان جاری می شود.

ما از اهل سنت می پرسیم: اثبات حسن روابط به چه قیمتی؟ آیا این قدر ارزش دارد که چنین روایاتی جعل و چنین تعابیر زشت و زننده ای مطرح کنند؟

ازدواج ام کلثوم با عمر عوارضی دارد که کمترین عارضه آن اهانت به ناموس رسول خدا است، آیا شما این عوارض را می پذیرید؟ ابن حجر عسقلانی که یکی از استوانه های علمی اهل سنت و حافظ علی الاطلاق آن ها است، در کتاب الاصابه نقل می کند:

"عن محمد بن علی أن عمر خطب إلى علی ابنته أم کلثوم فذكر له صغرها فقیل له إنه ردك فعاوده فقال له علی أبعث بها إليك فإن رضیت فهی امرأتک فأرسل بها إليه فكشف عن ساقها فقالت مه لولا إنک أمیر المؤمنین للطمت عینیک".

از محمد بن علی روایت شده است که عمر ام کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، امام خردسال بودن او را یادآوری کرد. به عمر گفته شد: علی تو را بی پاسخ گذاشته است، دوباره نزد وی برو. امام علی علیه السلام فرمود: من، ام کلثوم را به نزد تو می فرستم، اگر

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 153

خوشت آمد، او را به همسری خود انتخاب کن امام علیه السلام ام کلثوم را نزد عمر فرستاد، عمر، ساق پای ام کلثوم را برهنه کرد ام کلثوم فرمود: اگر خلیفه نبودی چشمت را کور می کردم!

ذهبی یکی دیگر از استوانه های علمی اهل سنت در سیر أعلام النبلاء نقل می کند.¹

قال أبو عمر بن عبد البر: " قال عمر لعلي: زوجنيها أبا حسن، فإني أرصد من كرامتها مالا يرصد أحد، قال: فأنا أبعثها إليك، فإن رضيتها، فقد زوجتكها، يعتل بصغرها، قال: فبعثها إليه ببرد، وقال لها: قولي له: هذا البرد الذي قلت لك، فقالت له ذلك. فقال: قولي له: قد رضيت رضي الله عنك، و وضع يده على ساقها، فكشفها، فقالت: أتفعل هذا؟ لولا أنك أمير المؤمنين، لكسرت أنفك، ثم مضت إلى أبيها، فأخبرته وقالت: بعثتني إلى شيخ سوء!"

ابن عبد البر می گوید: عمر به علی علیه السلام گفت: ام کلثوم را به همسری من در بیاور، من، می خواهم به وسیله این ازدواج به کرامتی برسم که احدی نرسیده است امام گفت: من او را نزد تو می فرستم، اگر رضایتش را جلب کردی، او را به عقدت درمی آورم گر چه ام کلثوم به خاطر خردسال بودن بهانه آورد حضرت علی علیه السلام ام کلثوم را به همراه پارچه ای نزد عمر فرستاد و به او گفت: از جانب من به عمر بگو، این پارچه ای است که به تو گفته بودم، ام کلثوم نیز سخن امام را به عمر رساند، عمر گفت: به پدرت از جانب من بگو، من راضی شدم خدا از تو راضی باشد. بعد عمر دستش را بر ساق ام کلثوم نهاد و آن را برهنه کرد. ام کلثوم گفت: چرا چنین می کنی؟ اگر خلیفه نبودی، دماغت را می شکستم. بعد نزد پدرش رفت و او را از عمل عمر خبردار کرد و گفت: مرا به نزد پیر مرد بدی فرستادی.

همچنین خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد زشت‌ترین تعبیرات را به کار برده و در حقیقت تهمت زشتی را به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌زند:^۱ "فقام علی فأمر بابطنه من فاطمة فزینت ثم بعث بها إلى أمير المؤمنين عمر، فلما رآها قام إليها فأخذ بساقها وقال: قولي لأبيك قد رضيت، قد رضيت، قد رضيت. فلما جاءت الجارية إلى أبيها قال لها: ما قال لك أمير المؤمنين؟ قالت: دعاني و قبلني فلما قمت أخذ بساقي وقال: قولي لأبيك قد رضيت".

علی علیه السلام دخترش را آرایش کرد و نزد عمر فرستاد، عمر وقتی او را دید، به سوی او آمد و ساق پای او را گرفت و به او گفت: به پدرت بگو، راضی شدم، راضی شدم، راضی شدم. و ام کلثوم نزد پدرش آمد، امام از او سؤال کرد: عمر به تو چه گفت: ام کلثوم عرض کرد: مرا صدا زد، و بوسید! وقتی که بلند شدم، ساق پایم را گرفت! گفت: از جانب من به پدرت بگو، راضی شدم. این تعبیر آن قدر زشت و زننده است که حتی صدای بعضی از علمای اهل سنت را نیز درآورده است. به قول معروف آتش آن قدر شور شده است که صدای آشپز هم در آمده است.

سبط ابن الجوزی در این باره می‌گوید:^۲ "ذكر جدی فی کتاب منتظم ان علیاً بعثها لينظرها و ان عمر كشف ساقها و لمسها بيده، هذا قبيح والله. لو كانت امة لما فعل بها هذا. ثم باجماع المسلمين لا يجوز لمس الاجنبية".

جدّ من در کتاب منتظم نقل کرده است که علی علیه السلام ام کلثوم را نزد عمر فرستاد تا او را بنگرد؛ اما عمر ساق پایش را برهنه کرد و با دستش آن را لمس کرد. به خدا قسم چنین چیزی قبیح است، حتی اگر او

1- تاریخ بغداد الخطیب البغدادی ج 6 ص 180

2- تذکرة الخواص ص 321

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 155

کنیز بود، عمر حق نداشت این کار را انجام دهد؛ چرا که به اجماع مسلمین دست زدن به زن نامحرم جایز نیست.

ما به جعلی بودن این روایات یقین داریم؛ اما از آنجایی که بزرگترین علمای اهل سنت این مطالب را مطرح کرده‌اند، از آن‌ها می‌پرسیم: آیا سزاوار است که به امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نسبت‌های ناروایی داده شود؟ آیا آن حضرت دخترش را قبل از ازدواج و محرمیت به چنین دیدار شرم آوری می‌فرستد؟ چگونه است که یک دختر خردسال زشتی چنین عملی را درک می‌کند؛ اما خلیفه مسلمین آن را درک نمی‌کند؟ آیا سزاوار است که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین عمل زشتی را انجام دهد؟ و آیا چنین کسی می‌تواند خلق خدا را به صراط مستقیم الهی هدایت کند؟ اگر کسی با خواهر شما، دختر شما و یا حتی مادر شما «نه با ناموس رسول خدا» چنین عمل زشتی را انجام می‌داد، چه نظری درباره وی پیدا می‌کردید؟

اگر این عمل را نمی‌پسندید، چرا آن را در حق ناموس رسول خدا نقل می‌کنید؟

محور سوم: مخالفت با سنت رسول خدا

خداوند در قرآن کریم خطاب به همه مؤمنین فرموده است:

"لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا"¹

مسئلاً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود؛ برای آن‌ها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند. در این آیه خداوند خطاب به مؤمنین می‌فرماید که پیامبر در

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 156

همه جا برای شما اسوه است و مراد از اسوه در مورد رسول خدا صلی الله علیه وآله پیروی کردن از او است، و اگر تعبیر به "لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ" شده است و استقرار و استمرار در گذشته را افاده می‌کند، برای این است که اشاره کند این وظیفه همیشه ثابت است، و همیشه باید آن حضرت الگوی شما باشد. و نیز معنای آیه این است که یکی از فلسفه‌های رسالت رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آوردن به او، این است که به او تأسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش.

از طرف دیگر، این مطلب نیز قطعی است که وقتی عمر و ابوبکر به خواستگاری حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند، پیامبر اسلام دست رد بر سینه آن‌ها زد و از آن‌دو روی گرداند. در حقیقت می‌خواست به آن دو بگوید که شما لیاقت این را ندارید که با خانواده رسول خدا رابطه خویشاوندی برقرار کنید، نه تناسب سنی با حضرت زهرا سلام الله علیها دارید و نه تناسب ایمانی، و نه اخلاقی نسبی و...

ابن حجر هیثمی در باب 11 از صواعق محرقة که آن را بر ضد شیعه نوشته است، می‌گوید: "وأخرج أبو داود السجستاني أن أبا بكر خطبها، فأعرض عنه صلى الله عليه وآله، ثم عمر فأعرض عنه..."¹

ابو داود سجستانی نقل کرده است که ابوبکر از حضرت زهرا خواستگاری کرد، رسول گرامی اسلام از او روی گرداند، سپس عمر خواستگاری کرد و رسول خدا از او نیز روی گرداند ...

ابن حبان در صحیحش و نسائی در سننش می‌نویسند:²

"عن عبد الله بن بريدة عن أبيه قال خطب أبو بكر وعمر رضي الله عنهما فاطمة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم إنها صغيرة فخطبها علي فزوجها منه".

1- الصواعق المحرقة ص 163 إفتاء الأعداء ص 51 عن ذخائر العقبى ص 29

2- سنن النسائي ج 6 ص 62 و خصائص أمير المؤمنين (ع) النسائي ص 114 صحيح ابن حبان ج 15 ص 399

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 157

عبد الله بن بریده از پدرش نقل می‌کند که ابوبکر و عمر از فاطمه خواستگاری کردند، پیامبر اسلام به آن‌ها فرمود: فاطمه خردسال است، سپس علی علیه السلام خواستگاری نمود، پیامبر او را به ازدواج علی علیه السلام درآورد.

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می‌گوید:^۱

"هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه".

این حدیث، طبق شرائطی که بخاری و مسلم در صحت روایت قائل بودند، صحیح است؛ اما آن دو نقل نکرده‌اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست بگوید که شما دو نفر از نظر سنی با حضرت زهرا تناسبی ندارید و تناسب سنی در ازدواج ضروری است. از آن جایی که امام علی علیه السلام از هر نظر با حضرت زهرا هم کفو بودند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بلا فاصله به او پاسخ مثبت داد. متقی هندی می‌نویسد:^۲

"خطب أبو بکر وعمر فاطمة إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فأبى رسول الله صلى الله عليه وآله عليهما".

ابوبکر و عمر فاطمه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستگاری کردند، آن حضرت نپذیرفت.

همچنین هیثمی می‌نویسد:^۳

"عن حجر بن عنبس، فقال: خطب أبو بکر وعمر رضي الله عنهما فاطمة رضي الله عنها فقال النبي صلى الله عليه وآله هي لك يا علي. رواه الطبراني ورجاله ثقات".

^۱ - المستدرک ج ۲ ص ۱۶۷

^۲ - كنز العمال المتقی هندی ج ۱۳ ص ۱۱۴

^۳ - مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۴ وأسد الغابة ابن الأثير ج ۱ ص ۳۸۶ و ج ۵ ص ۵۲۰ والمعجم الكبير الطبرانی ج ۴ ص ۳۴

مجمع الزوائد الهیثمی ج ۹ ص ۲۰۴

حجر بن عنبس می گوید: ابوبکر و عمر فاطمه علیها السلام را از پیامبر صلی الله علیه وآله خواستگاری کردند، پیامبر خطاب به علی علیه السلام فرمود: فاطمه برای شما است. این روایت را طبرانی نقل کرده و راویان آن مورد اعتماد هستند، با این توضیح، چطور می شود که امیر المؤمنین علیه السلام اسوه بودن پیامبر را فراموش کرده و بر خلاف سنت رسول خدا کاری را انجام دهد که آن حضرت از انجام آن کراهت داشته است؛ با این که خود امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، خطبه قاصعه می فرماید:

"وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْماً وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ".

من دنبال او می رفتم همان گونه که بچه شتر دنبال مادرش می رود، آن بزرگوار هر روز برای من پرچمی از اخلاق فاضله خود بر می افراشت و مرا به پیروی از آن دستور می داد.

در نتیجه قبول چنین ازدواجی از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت با سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله محسوب می شود و امکان ندارد که امیرالمؤمنین علیه السلام با سنت رسول خدا مخالفت کرده باشد.

محور چهارم: احیاء سنت جاهلی توسط عمر

یکی دیگر از عوارض اثبات ازدواج ام کلثوم با عمر، این است که ثابت می کند، عمر بن الخطاب بعد از گذشت سی سال از بعثت نبی مکرم اسلام و چندین سال خلافت بر مسلمین و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه وآله، هنوز مبلّغ سنت های جاهلی بوده و نتوانسته سنت های زشت جاهلی را فراموش کند؛ با این که نبی مکرم اسلام صریحاً در روایات فراوانی او و دیگر مسلمانان را از همان سنت جاهلی منع کرده است.

ابن سعد در الطبقات الکبری می‌نویسد:^۱
 بعد از آن که عمر ام کلثوم را از امام علی علیه السلام خواستگاری کرد، به مهاجرین و انصاری که در کنار قبر پیامبر نشستند بودند گفت: "رفثونی فرؤوه وقالوا بمن یا أمیر المؤمنین قال بآئنة علی بن أبی طالب".
 به من تبریک بگوئید، پس به او تبریک گفته و سؤال کردند درباره چه کسی تبریک بگوئیم؟ عمر گفت: به خاطر ازدواج با دختر علی. تبریک گفتن با جمله «رفثونی» یا «بالرفاء والبنین» در زمان جاهلیت مرسوم بود؛ هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله مبعوث شدند، از این عمل نهی کردند؛

چنانچه نووی تصریح می‌کند:^۲
 "وكانت ترفئة الجاهلية أن يقال (بالرفاء والبنین) ثم نهى النبى صلی الله علیه وآله عنها المجمع". تبریک گفتن جاهلیت به این صورت بود که می‌گفتند: «بالرفاء والبنین»، سپس پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از آن نهی کرد.
 همچنین ابن حجر عسقلانی:^۳ بحث مفصلی را در این زمینه، تحت عنوان کیف یدعی للمتزوج مطرح و روایات فراوانی را در نهی از گفتن این جمله آورده است.

و عینی، یکی دیگر از شارحین صحیح بخاری در کتاب عمدة القاری می‌نویسد:^۴

"قوله: (بارک الله لك) وهذه اللفظة ترد القول: بالرفاء والبنین، لأنه من أقوال الجاهلية، والنبی صلی الله علیه وسلم كان يكره ذلك لموافقتهم فيه، وهذا هو الحکمة فی النهی".

^۱ - الطبقات الکبری محمد بن سعد ج ۸ ص ۴۶۳

^۲ - محیی الدین النووی ج ۱۶ ص ۲۰۵

^۳ - فتح الباری ج ۹ ص ۱۹۲

^۴ - عمدة القاری العینی ج ۲۰ ص ۱۴۶

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 160

"بارک الله لك" سخنی است که گفتن "بالرفاء والبنين" را رد می‌کند؛ چرا که این جمله از سخنان عصر جاهلیت بوده است و پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از گفتن این کلمه بدش می‌آمد و دلیل نهی پیامبر هم به جهت مخالفت با سنن جاهلی بود.

سؤال ما از علمای اهل سنت این است که چرا عمر بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله تلاش می‌کند که سنت‌های عصر جاهلی را دوباره زنده کند؟ مگر پیامبر از این عمل نهی نکرده بود؟

محور پنجم: عدم تناسب سنی

بنا به نقل اهل سنت این ازدواج در سال 17 هـ اتفاق افتاده است؛ چنان چه یعقوبی از تاریخ نویسان اهل سنت می‌نویسد:

"وخرج عمر إلى مكة سنة 17 ... وفي هذه السنة خطب عمر إلى علي بن أبي طالب أم كلثوم بنت علي". عمر، در سال 17 هـ به طرف مکه حرکت و در همین سال از دختر علی بن ابی طالب علیه السلام خواستگاری کرد. ام کلثوم نیز که در آخرین سال زندگی نبی مکرم به دنیا آمده است در زمان خواستگاری عمر هفت سال بیشتر نداشته است.

چنانچه ابن سعد در طبقات به این حقیقت اشاره کرده و می‌نویسد:¹
"تزوجها عمر بن الخطاب وهي جارية لم تبلغ". عمر با ام کلثوم ازدواج کرد؛ در حالی که هنوز ام کلثوم به سن بلوغ نرسیده بود.

در روایت دیگری می‌نویسد:²

"لما خطب عمر بن الخطاب إلى علي ابنته أم كلثوم قال يا أمير المؤمنين إنها صبية". زمانی که عمر، ام کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، علی علیه السلام فرمود: ای امیر مؤمنان، او کودکی بیش نیست. از طرف

1- طبقات الکبری ابن سعد ج 8 ص 462 و 463

2- طبقات الکبری ابن سعد ج 8 ص 464

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 161

دیگر عمر بن الخطاب وقتی در سال 23 هـ کشته شد، شصت و سه سال داشته؛ پس در سال 17 هـ 57 سال داشته است؛ یعنی بین ام کلثوم و عمر بیش از 50 سال فاصله سنی وجود داشته است.

سؤال ما از اهل سنت این است که چه تناسبی بین ام کلثوم هفت ساله و عمر بن خطاب پنجاه و هفت ساله وجود داشته است؟ ام کلثوم چه گناهی کرده است که مجبور است با یک پیرمرد شصت ساله ازدواج کند؟

وقتی که ابوبکر و عمر از مادرش حضرت زهرا سلام الله علیها خواستگاری کردند، پیامبر عدم تناسب سنی را دلیل بر رد خواستگاری آنها دانست، آیا این تناسب سنی، بعد از سالها بین کوچکترین فرزند حضرت زهرا و شیخین به وجود آمده بود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام، چون موافق با این ازدواج نبود، عین همان سخن پیامبر را که در هنگام خواستگاری از حضرت زهرا علیها السلام در پاسخ آن دو فرموده بود، بیان کرده و می گوید: ام کلثوم هنوز خردسال است. جالب این است که عمر بن خطاب خودش با ازدواج پیرمردان با دختران جوان مخالف بوده است.

ابن عساکر در تاریخ المدینة می نویسد:

"أتى عمر بن الخطاب بامرأة شابة زوجها شيخاً كبيراً فقتلته فقال: أيها الناس اتقوا الله ولينكح الرجل لمتة من النساء، ولتنكح المرأة لمتها من الرجال."

زنی جوانی را که با پیرمردی ازدواج کرده بود و سپس شوهرش را کشته بود، نزد عمر آوردند، عمر گفت: ای مردم از خدا بترسید، هر مردی باید بازنی همسان خودش «هم کفو خودش» ازدواج کند و هر زنی نیز باید با مردی ازدواج کند که همسان او هست.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 162

آیا این عمل مصداق این آیه نمی‌شود: "أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ" ^۱.

آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید؛ اما خودتان را فراموش می‌نمایید؛ با این که شما کتاب «آسمانی» را می‌خوانید! آیا نمی‌اندیشید؟

همچنین سرخسی حنفی از بزرگان اهل سنت در کتاب المبسوط می‌نویسد: ^۲ "وبلغنا عن عمر أنه قال لأمنعن النساء فروجهن الا من الأكفاء وفيه دليل أن الكفاءة في النكاح معتبرة".

از عمر روایت شده که می‌گفت: من از ازدواج زنان جلوگیری می‌کنم؛ مگر این که با همتای او «هم کفو او» باشد و این دلیل بر این است که در ازدواج همتا بودن معتبر است.

همچنین دارقطنی در سننش، متقی هندی در کنز العمال از قول عمر نوشته‌اند: ^۳

"عن إبراهيم بن محمد بن طلحة، قال: قال عمر: لأمنعن تزوج ذات الأحساب إلا من الأكفاء".

از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل شده است که عمر می‌گفت: من از ازدواج کسانی که دارای شرافت خانوادگی هستند منع می‌کنم؛ مگر با همتای او باشد. ما از جناب سرخسی می‌پرسیم، چه سنخیت و چه شباهتی بین عمر 57 ساله و ام کلثوم 7 ساله وجود داشته است؟

آیا می‌توان خانواده و نسب عمر را با نسب ام کلثوم مقایسه کرد؟ آیا صحاک، با حضرت زهرا که سیده زنان اهل بهشت است، می‌تواند یکسان باشد؟ آیا خطاب را می‌توان با رسول اکرم و امیرالمؤمنین

^۱ - بقرة آیه 44

^۲ - المبسوط السرخسی ج 4 ص 196

^۳ - سنن الدارقطنی الدارقطنی ج 3 ص 206 و کنز العمال المتقی هندی ج 16 ص 534

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 163

عليهما السلام برابر دانست؟ ما نمی خواهیم در این مقاله به بررسی نسب عمر بپردازیم و حياء مانع می شود، دوستان می توانند به منابع زیر مراجعه کنند.^۱

به این نکته نیز باید توجه داشت که خود عمر نیز گفته که در من از سنن جاهلی چیزی جز نکاح باقی نمانده است.

چنان که ابن سعد در الطبقات می نویسد:^۲

"عن محمد بن سيرين قال قال عمر بن الخطاب ما بقي في شيء من أمر الجاهلية إلا أنني لست أبالي إلى أي الناس نكحت وأيهم أنكحت".^۳

محور ششم: خشونت ذاتی و اخلاق تند عمر

یکی از خصلت های معروف عمر بن الخطاب که تمامی مسلمین بر آن اتفاق و اجماع دارند، اخلاق تند و رفتار بد او با مردم و به خصوص با خانواده اش است. موارد بسیاری درباره ترش رویی و اخلاق ناسازگار عمر با مردم نقل شده است که ما فقط به چند مورد اشاره خواهیم کرد.

ابن تیمیه حرانی می نویسد:^۴

"وقد تكلموا مع الصديق في ولاية عمر وقالوا ماذا تقول لربك وقد وليت علينا فظا غليظا".

صحابه با ابوبکر درباره جانشینی عمر با او صحبت کردند و گفتند چرا یک فرد خشن و غیر صالح را بر خلافت گزیده ای و بر مردم تحمیل کردی؟ فردا جواب خدا را چه خواهی داد؟

1- البداية والنهاية ج 2 ص 269 السيرة النبوية ابن كثير ج 1 ص 153 تاريخ مدينة دمشق ابن عساکر ج 19 ص 495 أسد الغابة ج 2 ص 238 جامع البيان لابن جرير الطبري ج 7 ص 110 أحكام القرآن للجصاص ج 2 ص 604 مسند أبي يعلى الموصلي ج 6 ص 360 المصنف لابن أبي شيبه الكوفي ج 7 ص 438

2- الطبقات الكبرى محمد بن سعد ج 3 ص 289 ، بدليل حفظ حرمت قلم از ترجمه متن خوداری می کنم

3 - بخاطر حفظ عفت قلم از ترجمه متن خوداری می کنم

4 - منهاج السنة ج 6 ص 155 الناشر مؤسسة قرطبة الطبعة الأولى 1406 تحقيق حمد رشاد سالم عدد الأجزاء 8

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 164

و در جای دیگر می‌نویسد:^۱

"لما استخلفه أبو بكر كره خلافته طائفة حتى قال طلحة ماذا تقول لربك إذا وليت علينا فظا غليظا".

زمانی که ابوبکر عمر را به جانشینی انتخاب کرد، برخی از این انتخاب ناراحت شدند، طلحه گفت: جواب خدا را چه خواهی داد هنگامی که به ملاقات او بروی از بابت این که فردی خشن و بد اخلاق را بر ما مسلط کردی؟

و نیز شاه ولی الله دهلوی ناصبی در مقصد اول از فصل 40 کتاب ازالة الخفاء می‌نویسد:

"وأخرج أبو بكر بن أبي شيبة عن زيد بن الحارث، أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته".

ابن ابی شیبہ از زید بن حارث نقل کرده است که: وقتی در حال احتضار قرار گرفت، کسی را به دنبال عمر فرستاد تا او را جانشینی خود کند، مردم گفتند: کسی را بر ما مسلط می‌کنی که خشن و بد اخلاق است، جواب خدا را چه خواهی داد هنگامی که او را ملاقات کنی از بابت این که شخص بد اخلاق و خشنی مثل عمر را بر ما مسلط می‌کنی.

تمامی اصحاب رسول خدا؛ اعم از مهاجرین و انصار به انتخاب عمر اعتراض کردند و عمده دلیل آن‌ها نیز خشونت ذاتی و اخلاق تند عمر بوده است. روایت در این باب آن قدر زیاد است که از حد تواتر نیز گذشته است. ما این دو روایت از زبان ابن تیمیه و شاه ولی الله نقل کردیم به این خاطر بود که اهل سنت و به خصوص وهابیت، سخن آن دو را از سخن پیامبر نیز بالاتر می‌دانند و لذا نمی‌توانند از این بابت ایرادی بگیرند

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 165

حتی در زمان خلافت عمر، بسیاری از صحابه می‌آمدند و به از بابت اخلاق تند و آزار و اذیتی که نسبت به مردم روا می‌داشت اعتراض می‌کردند.

مسلم نیشابوری در صحیحش می‌نویسد که ابی بن کعب خطاب به عمر گفت:^۱

"يَا ابْنَ الْخَطَّابِ فَلَا تَكُونَنَّ عَذَابًا عَلَى أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ".

ای پسر خطاب! بر اصحاب رسول خدا عذاب نباش. این نشان می‌دهد که صحابه رسول خدا از اخلاق تند عمر و از بداخلاقی‌های او در امان نبودند و این نوع رفتار عمر، مردم را به ستوه آورده بوده که کسانی همچون ابی بن کعب می‌آیند و به عمر این مسأله را متذکر می‌شوند. از این‌ها که بگذریم، مهم اخلاق و رفتار عمر با خانواده اش است که همین اخلاق، او را در بسیاری از خواستگاری‌ها با شکست مواجه کرده است. ما به چند نمونه اشاره می‌کنیم. طبری و ابن اثیر، دو تاریخ نویس معروف اهل سنت می‌نویسند:^۲

"وخطب أم كلثوم ابنة أبي بكر الصديق إلى عائشة فقالت أم كلثوم: لا حاجة لي فيه إنه خشن العيش شديد على النساء. فأرسلت عائشة إلى عمرو ابن العاص فقال: أنا أكفيك. فأتى عمر فقال: بلغني خبر أعيذك بالله منه. قال: ما هو؟ قال: خطبت أم كلثوم بنت أبي بكر. قال: نعم، أفرغبت بي عنها أم رغبت بها عني؟ قال: ولا واحدة ولكنها حدثت نشأت تحت كنف أمير المؤمنين في ليني ورفق، وفيك غلظة، ونحن نهابك وما نقدر أن نردك عن خلق من أخلاقك فكيف بها".

عمر بن خطاب ابتدا به خواستگاری ام کلثوم دختر ابوبکر رفت، عایشه این پیشنهاد را با خواهرش مطرح کرد. در پاسخ گفت: مرا با او کاری نیست. عایشه گفت: آیا امیرالمؤمنین را نمی‌خواهی؟ گفت: آری

1- صحیح مسلم ج 6 ص 179 کتاب الآداب باب الاستیذان

2- الکامل فی التاریخ ابن الاثیر ج 3 ص 54 و 55 و تاریخ الطبری ج 3 ص 270

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 166

نمی خواهم، او در زندگی سخت و خشن و با زنان تندخو و بد رفتار است. عایشه کسی را نزد عمروعاص فرستاد و ماجرا را برای او بازگو کرد. عمروعاص گفت: من ماجرا را درست می کنم، آن گاه نزد عمر رفت و گفت: ای امیرمؤمنان خبری شنیده ام که خدا کند درست نباشد، عمر گفت: چیست؟ گفت: ام کلثوم دختر ابوبکر را خواستگاری کرده ای؟ گفت: بله، مرا برای او نمی پسندی یا او را برای من نمی پسندی؟ گفت: هیچکدام، ولی او نوسال است و در سایه ام المؤمنین عایشه با ملایمت و مدارا بزرگ شده و تو تندخویی و ما از تو می ترسیم و نمی توانیم هیچیک از عادات تو را بگردانیم... و من بهتر از او را به تو نشان می دهم: ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را...

اخلاق بد عمر آن قدر معروف بوده است که حتی دختران خردسال از آن آگاه بوده اند. و جالب این است که عمر سخن عمروعاص را می پذیرد تا مبادا با اخلاق بد خود روح ابوبکر را آزرده باشد؛ اما به خود جرأت می دهد که به پیشنهاد عمروعاص ناصبی به خواستگاری دختر رسول خدا برود. آیا رعایت حق ابوبکر لازم؛ اما رعایت حق رسول خدا لازم نیست؟ این نشان می دهد که هدف عمروعاص نیز از این پیشنهاد اذیت و آزار ذریه رسول خدا بوده است و گرنه با توجه به علمی که از اخلاق عمر داشت، نباید این پیشنهاد را می کرد. عمروعاص تندخویی و درشتی را بر دختر ابوبکر و آزار و اذیت او را روا نمی داند، اما تندخویی و اذیت و آزار را بر ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله روا می داند و عمر نیز این پیشنهاد را می پذیرد!

مقریزی از علمای اهل سنت می نویسد: ¹ داستان خواستگاری از دختر ابوبکر را این گونه نقل می کند که بعد از خواستگاری، مغیره بن شعبه به

¹ - إمتاع الاسماع المقریزی ج 6 ص 207

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 167

دیدار عایشه رفت، او را غمگین و ناراحت دید، از او علت ناراحتی او را پرسید، عایشه گفت: عمر از ام کلثوم خواستگاری کرده، او دختر خردسالی است و من امید زندگی بهتر از زندگی با عمر برای او دارم. مغیره از خانه عایشه بیرون آمد و نزد عمر رفت و به او گفت: "إلا إنک یا أمیر المؤمنین رجل شدید الخلق علی أهلک، وهذه صبیة حدیثة السن، فلا تزال تنکر علیها الشئ فتضربها، فتصیح، فیغمک ذلک، وتتألم له عائشة..."¹

تو ای امیر المؤمنین، مردی سخت گیر و بد اخلاق نسبت به خانواده ات هستی و ام کلثوم دختر خردسالی است، می ترسم به زور چیزی از او بخواهی و او اطاعت نکند و تو او را کتک بزنی و او داد و فریاد و تو را ناراحت کند و عایشه نیز از این عمل غمگین شود...

عمر با شنیدن سخنان مغیره، سخن او را تأیید و دست از خواستگاری برداشت. این نشان می دهد که حتی کسانی همچون عمرو عاص و مغیره بن شعبه که از مشاورین و معاونین نزدیک عمر به حساب می آمدند، از اخلاق بد و ناسازگار او با خانواده و اطرافیانش آگاه بوده اند و عمرو عاص با هدف آزار و اذیت خاندان رسول خدا و دشمنی دیرینه ای که با آن حضرت داشتند، این پیشنهاد را مطرح کرده است.

ابن عبدالبر نیز می نویسد:¹

"خطب عمر بن الخطاب أم کلثوم بنت أبي بكر إلى عائشة فأطمعته وقالت أين المذهب بها عنک فلما ذهب قالت الجارية تزوجینی عمر وقد عرفت غیرته وخشونة عیسه والله لئن فعلت لأخرجن إلى قبر رسول الله صلى الله علیه وسلم ولأصیحن به".
عمر، ام کلثوم دختر ابوبکر را از عایشه خواستگاری کرد، عایشه او را امیدوار کرد و به ام کلثوم گفت، رأی تو در این باره چیست؟ ام کلثوم گفت: تو را مرا به ازدواج عمر در می آوری؛ در حالی که می دانی که او در

¹ - الاستیعاب ابن عبدالبر ج 4 ص 1807

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 168

زندگی چه قدر سخت گیر و خشن است؛ به خدا اگر این کار را انجام دهی، من به سوی قبر رسول خدا می روم و در نزد آن حضرت فریاد خواهم زد.

همچنین طبری و ابن اثیر می نویسند:^۱

"وخطب أم أبان بنت عتبة بن ربيعة فكرهته وقالت يغلق بابي ويمنع خيره ويدخل عابسا ويخرج عابسا".

عمر بن خطاب از «ام ابان بنت عتبة» خواستگاری کرد آن دختر نمی پذیرفت و می گفت: درش را می بندد، خیرش به کسی نمی رسد، عبوس می آید و عبوس می رود.

با این وضعیت اخلاقی عمر، چگونه ممکن است امیرالمؤمنین علیه السلام دخترش را به چنین فرد خشن و بد اخلاق بدهد و با تن دادن به این ازدواج اسباب آزار و اذیت روح نبی مکرم اسلام و حضرت زهرا سلام الله علیها را فراهم کند؟

محور هفتم: امام علی علیه السلام او را دروغگو، خیانت کار و ... می داند^۲

مسلم نیشابوری به نقل از عمر بن الخطاب می نویسد که وی خطاب به امام علی علیه السلام و عمویش عباس گفت:

"ثُمَّ تُوَفِّيَ أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَرَأَيْتُمَانِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا".

ابوبکر از دنیا رفت و من بعد از او خلیفه پیامبر و ابوبکر شدم و شما «علی علیه السلام و عباس» مرا دروغگو، گناه کار، فریب کار و خیانت کار می دانستید.

^۱ - تاریخ الطبری ج ۳ ص ۲۷۰ و الکامل فی التاریخ ابن الأثیر ج ۳ ص ۵۵

^۲ - صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲ کتاب الحدود باب حکم الفی

این اعتقاد واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به خلیفه اول و دوم بوده است؛ آیا امکان دارد که شخص عاقل دختر نازنینش را به چنین فردی بدهد؟ چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام.

محور هشتم: ازدواج با تهدید و زورگویی

در کتاب‌های شیعه نیز روایاتی در این باب وجود دارد؛ اما با بررسی تک تک آن‌ها متوجه خواهیم شد که این روایات نه تنها روابط حسنه میان حضرت امیر علیه السلام با عمر بن خطاب را ثابت نمی‌کند؛ بلکه نشانگر روابط زورمدارانه و رسیدن به اهداف از راه توسل به زور می‌باشد.

"مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَغَيْرُهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ امْرَأَةٍ تُؤَفِّي زَوْجَهَا أَيْنَ تَعْتَدُّ فِي بَيْتِ زَوْجِهَا تَعْتَدُّ أَوْ حَيْثُ شَاءَتْ قَالَ بَلَى حَيْثُ شَاءَتْ ثُمَّ قَالَ إِنَّ عَلِيًّا عَ لَمَّا مَاتَ عَمْرُؤُ اتَى أُمَّ كَلْثُومٍ فَأَخَذَ بِيَدِهَا فَانْطَلَقَ بِهَا إِلَى بَيْتِهِ".

سلیمان بن خالد می‌گوید: از امام صادق علیه السلام درباره زنی که شوهرش مرده سؤال کردم که آیا در خانه شوهرش عده نگه دارد یا هر جا که دلش خواست؟ امام علیه السلام فرمود: هر جا که دلش می‌خواهد، سپس فرمود: وقتی عمر از دنیا رفت، امام علی علیه السلام دست ام‌کَلْثُوم را گرفت و به خانه‌اش آورد.

اهل سنت هرگز به این روایات استدلال نخواهند کرد؛ زیرا با کنار هم قرار دادن این روایات، حتی بر فرض وقوع این ازدواج، هیچ خدمتی به حسن روابط بین امام علی علیه السلام و عمر بن الخطاب نمی‌کند؛ بلکه سوء روابط را ثابت می‌کند؛ زیرا حد اکثر چیزی که این روایات ثابت می‌کنند، ازدواج با تهدید و ارباب؛ آن‌هم با دختر خردسالی بوده است که نه خودش به این ازدواج راضی بوده و نه پدرش.

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 170

آیا چنین ازدواجی می‌تواند برای عمر بن خطاب فضیلت محسوب شود و آیا می‌تواند دلالت بر صمیمیت و دوستی میان خلیفه دوم و امیرالمؤمنین داشته باشد؟ از برخی از روایات اهل سنت نیز استفاده می‌شود که این ازدواج بعد از تهدیدها و زورگویی‌های عمر اتفاق افتاده و شلاق عمر نقش اساسی در این ازدواج داشته است.

طبرانی و هیثمی می‌نویسند: بعد از آن که امام علی علیه السلام با عقیل، عباس و امام حسن مشورت کرد، عقیل مخالفت و به امام علی علیه السلام اعتراض کرد و گفت اگر این کار را انجام دهی، چنین و چنان می‌شود. امام علی علیه السلام به عباس فرمود: "والله ما ذلک منه نصیحة ولكن درة عمر أخرجته إلی ما تری". 'به خدا سوگند! سخن او از روی خیرخواهی نبود؛ بلکه تازیانه عمر او را به آنچه می‌بینی واداشته است.

ابن سعد می‌نویسد:^۲ که وقتی امام علی علیه السلام خردسال بودن او را دلیل بر رد خواستگاری عمر یادآوری کرد، عمر گفت: "إنک والله ما بک ذلک. ولكن قد علمنا ما بک". به خدا سوگند! عذر تو این نیست؛ ولی می‌دانم که هدف تو چیست! و نیز هیثمی و طبرانی نوشته‌اند که وقتی عمر از مخالفت عقیل با خبر شد، گفت: "ویح عقیل، سفیه أحمق". وای بر عقیل، او سفیه و احمق شده است.

طبری در ذخائر العقبی می‌نویسد:^۳ "خطب عمر إلی علی ابنته أم کلثوم فأقبل علی علیه وقال إنها صغيرة فقال عمر لا والله ما ذلک بک ولكن أردت منعی".

1- معجم الكبير ج 3 ص 45 و مجمع الزوائد ج 4 ص 272

2- الطبقات الكبرى ج 8 ص 464 مجمع الزوائد ج 4 ص 272 و معجم الكبير للطبرانی ج 3 ص 45

3- ذخائر العقبی احمد بن عبد الله الطبری ص 168 و 167

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 171

عمر، ام کلثوم را از امام علی علیه السلام خواستگاری کرد، امام علی آمد و فرمود: او خردسال است، عمر گفت: به خدا سوگند، عذر تو این نیست؛ بلکه فقط می‌خواهی مرا از این امر بازداری!

اگر واقعاً قصد امیرالمؤمنین منع عمر بود و به این ازدواج راضی نبود، چرا عمر این همه اصرار و تهدید می‌کند؟ آیا یک حاکم مسلمان حق دارد برای به دست آوردن دختر مسلمان؛ آن‌هم دختری که هنوز به سن بلوغ شرعی نرسیده است، دست به چنین تهدیدهایی بزند؟

البته در تاریخ نمونه‌های زیادی وجود دارد که زورمداران و سردمداران با تأسی از عمر، وقتی می‌خواستند خانواده و بستگان رسول خدا را آزار و اذیت کنند، پیشنهاد ازدواج با دختران و نواده‌های پیامبر را مطرح می‌کردند و اگر آن‌ها موافق نبودند، با زور و تهدید این کار را عملی می‌کردند. نمونه بارز آن ازدواج زورمدارانه و ازدواج غاصبانه حجاج بن یوسف ثقفی با دختر «عبدالله بن جعفر بن ابیطالب» است که به منظور توهین به خاندان رسول خدا مبادرت به غصب ناموس هاشمی کرد.

ابن جوزی می‌نویسد:¹

"وتزوج الحجاج ابنة عبدالله بن جعفر، فلما دخلت عليه نظر اليها وعبرتها تجود على خدها، فقال لها: بابي وامي، مم تبكين؟ فقالت: من شرف اتضع، ومن ضعة شرفت".

حجاج بن یوسف که دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج خود درآورد، چون بر او وارد شد دید اشک بر گونه هایش جاری است گفت: پدر و مادرم فدایت چرا گریانی؟ گفت: از شرافتی که خوار و حقیر شد و از پستی که بزرگی یافت.

¹ - اخبار النساء ابن جوزی ص 65

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 172

و نیز ابن ابی طیفور در بلاغات النساء می‌نویسد: ^۱ "قال لما زفت ابنة عبد الله بن جعفر (وكانت هاشمية جليلة) إلى الحجاج بن يوسف ونظر إليها في تلك الليلة وعبرتها تجول في خديها فقال لها بأبي أنت وأمي مما تبكين قالت من شرف اتضع ومن ضعة شرفت".

وقتی دختر عبدالله جعفر را برای زفاف نزد حجاج بردند، وقتی به او نگاه کرد، دید که اشک‌های او بر گونه‌هایش جاری است. گفت: پدر و مادرم فدایت چرا گریانی؟ گفت: از شرافتی که خوار و حقیر شد و از پستی که بزرگی یافت.

آیا پس از آن همه ظلم و جنایتی که حجاج بن یوسف درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله و بنی هاشم انجام داده است، می‌توان به استناد این ازدواج تجاهر کرد که روابط حجاج بن یوسف با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله دوستانه بوده و او مرتکب هیچ ظلم و جنایتی نسبت به آن‌ها نشده است؟!

محور نهم: بررسی روایات اهل تسنن

روایات زیادی از طریق اهل سنت درباره این ازدواج وارد شده است که تمامی این روایات از نظر سندی مشکل دارند و نیز آن قدر با هم تعارض دارند که هرگز قابل جمع نیستند. حضرت آیت الله میلانی در کتاب (تزویج ام کلثوم من عمر) تمامی این روایات را بررسی و رد کرده است. از آنجایی که هدف ما بر خلاصه نویسی است، از بررسی باقی روایات خودداری می‌کنیم و فقط یک روایت را که بخاری در صحیحش نقل کرده، بررسی خواهیم کرد که اتفاقاً تنها روایتی که اهل سنت می‌توانند ادعا کنند که از نظر سندی مشکلی ندارد، همین روایت است؛ اما ما ثابت خواهیم

¹ - بلاغات النساء ابن طيفور ص 110

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 173

کرد که حتی همین روایت نیز نمی‌تواند اهل سنت را به مقصودشان برساند. بخاری می‌نویسد:

"حَدَّثَنَا عَبْدَانُ، أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ، أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنْ ابْنِ شِهَابٍ زَهْرِي قَالَ تَعْلَبَةُ بْنُ أَبِي مَالِكٍ إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَسَمَ مُرَوِّطًا بَيْنَ نِسَاءِ الْمَدِينَةِ، فَبَقِيَ مُرَوِّطٌ جَيِّدٌ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ عِنْدَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْطِ هَذَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلَّتِي عِنْدَكَ. يُرِيدُونَ أُمَّ كُثُومَ بِنْتِ عَلِيٍّ. فَقَالَ عُمَرُ أُمَّ سَلِيطَ أَحَقُّ. وَأُمَّ سَلِيطَ مِنْ نِسَاءِ الْأَنْصَارِ، مِمَّنْ بَايَعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ. قَالَ عُمَرُ فَإِنَّهَا كَانَتْ تَزْفِرُ لَنَا الْقَرَبَ يَوْمَ أُحُدٍ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ تَزْفِرُ تَخِيْطُ".

ثعلبه بن مالک می‌گوید: عمر، لباس یا روسری‌هایی را بین زنان مدینه تقسیم می‌کرد، یکی از لباس‌های ارزشمند باقی مانده بود، گفتند این سهم دختر پیامبر است که نزد تو است. مقصود دختر علی علیه السلام بود. عمر گفت: ام سلیط که از زنان مدینه بود سزاوارتر است؛ زیرا او در روز احد مشک‌های پاره را وصله می‌زد و می‌دوخت.

در سند این روایت شهاب الدین زهری وجود دارد که:^۲ زهری، در خدمت گروه جعل حدیث بنی امیه:

اولاً: زهری از کسانی است که در دربار بنی امیه، عضو گروه جعل حدیث بوده است؛ چنانچه ابن عساکر، از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

"جعفر بن إبراهيم الجعفری قال كنت عند الزهري أسمع منه فإذا عجز قد وقفت عليه فقالت يا جعفری لا تكتب عنه فإنه مال إلى بنی أمية وأخذ جوائزهم فقلت من هذه قال أختی رقية خرفت قالت خرفت أنت كتبت فضائل آل محمد".

جعفر بن ابراهیم جعفری می‌گوید: در حال شنیدن حدیث از زهری بودم، ناگهان زن کهن سالی آمده و گفت: ای جعفری از زهری حدیث نقل

1- کتاب الجهاد والسير ب 66 باب حُمِّلَ النِّسَاءُ الْقَرَبَ إِلَى النَّاسِ فِي الْغَزْوِ ، ح 2881

2- تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج 42 ص 228

نکن. چون به بنی امیه تمایل یافته و جوائزشان را دریافت کرده است! گفتم: این زن کیست؟ زهری گفت: خواهر من است و خرفت دیوانه شده است آن زن در پاسخ گفت: تو خرفت دیوانه شده ای؛ زیرا که فضائل آل محمد را کتمان و پنهان می کنی!

ابن حجر در ترجمه اعمش می گوید:^۱

"وحكى الحاكم عن ابن معين أنه قال أجود الأسانيد الأعمش عن إبراهيم عن علقمة عن عبد الله فقال له انسان الأعمش مثل الزهرى فقال برئت من الأعمش أن يكون مثل الزهرى الزهرى يرى العرض والإجازة ويعمل لبنى أمية والأعمش فقير صبور مجانب للسلطان ورع عالم بالقرآن".

حاکم نیشابوری از ابن معین نقل کرده است که: بهترین سند این است که اعمش از ابراهیم، از علقمه و او از عبد الله نقل کند. شخصی از او سؤال کرد: اعمش مثل زهری است؟ ابن معین گفت: بیزازم از این که اعمش مثل زهری باشد؛ چرا که زهری دنبال مال دنیا و گرفتن جایزه بود و برای بنی امیه کار می کرد؛ اما اعمش فقیر و صبور بود و از فرمانروایان دوری می کرد، اهل ورع و عالم به قرآن بود.

و همچنین ذهبی در سیر اعلام النبلاء می نویسد:^۲

"كان رحمه الله محتشما جليلا بزي الأجناد له صورة كبيرة في دولة بني أمية". زهری، دارای مال و ثروت زیادی بود و در حکومت بنی امیه اسم و رسمی داشت.

"وتوفي عبد الملك، فلزمت ابنه الوليد، ثم سليمان، ثم عمر بن عبد العزيز، ثم يزيد، فاستقضى يزيد بن عبد الملك على قضائه الزهرى و..."

1- تهذيب التهذيب ابن حجر ج 4 ص 197

2- سير أعلام النبلاء الذهبي ج 5 ص 337

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 175

وقتی عبد الملک از دنیا رفت، زهری ملازم و همراه پسرش ولید شد، بعد از او با سلیمان، پس او با عمر بن عبد العزیز و بعد با یزید بود. و در دوران یزید بن عبد الملک منصب قضاوت را پذیرفت.

از طرفی علمای اهل سنت؛ از جمله مزی و ذهبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود:^۱

"هشام بن عباد، قال: سمعت جعفر بن محمد، يقول: الفقهاء أمناء الرسل، فإذا رأيت الفقهاء قد ركنوا إلى السلاطين فاتهمهم".

هشام بن عباد می‌گوید: از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: فقهاء امانت‌داران پیامبرانند؛ پس هر گاه آنان را دیدید که به سلاطین تکیه کردند «با آنها ملازم شدند» به آنها بدبین شوید. با این حال، چگونه می‌شود به چنین شخصی که در دربار دشمنان امیرالمؤمنین کارش جعل حدیث بر ضد امیرالمؤمنین بوده است، اعتماد کرد؟ زهری، کثیر الإدراج است.

ثالثاً: از آنجایی که زهری کثیر الأندارج بوده، مدرجات و اضافات او حتی از دیدگاه بزرگان اهل سنت نیز هیچ اعتباری ندارد یعنی زهری از کسانی است که الفاظی را از پیش خود در احادیث پیامبر اضافه می‌کرده است و کلام خود را با کلام پیامبر خلط می‌کرده است و با توجه به متن روایت، ظاهراً جمله "يُرِيدُونَ أُمَّ كُتُومَ بِنْتِ عَلِيٍّ" از اضافات زهری است و در اصل روایت نبوده است.

حسن بن سقاف از علمای اهل سنت در کتاب تناقضات البانی می‌نویسد:^۲

^۱ - تهذيب الكمال المزي ج 5 ص 88 وتاريخ الإسلام الذهبي ج 9 ص 92

^۲ - تناقضات الألباني الواضحات حسن بن علي السقاف ج 1 ص 33

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 176

"ثم إن الزهري كان يدرج ألفاظا في الأحاديث النبوية هي من فهمه تفسيره نبيه على ذلك بعض الأئمة كالبخاري وربيعة شيخ الامام مالك... وكم في الفتح وغيره من جمل وكلمات وعبارات نبيه عليها الحفاظ أنها من مدرجات وزيادات الزهري والله الهادي".

زهري، الفاظی را در احادیث نبوی زیاد می‌کرد که آن الفاظ فهم و یا تفسیر خودش بوده است؛ چنانچه بعضی از ائمه؛ همانند بخاری، ربيعة شيخ و امام مالك به آن اشاره کرده‌اند.

چه بسیار است در فتح الباری و ... جمله‌ها، کلمات و عباراتی که حافظان حدیث اشاره کرده‌اند که آن‌ها از زیادات زهري است.

همان طوری که ابن حجر در فتح الباری موارد متعددی درباره مندرجات زهري در کتاب صحیح بخاری آورده که ما به چند مورد اشاره می‌کنیم:

1. "تنبيه قوله «وبعض العوالي الخ» مدرج من كلام الزهري في حديث أنس بينه عبد الرزاق عن معمر عن الزهري... فقال هو إما كلام البخاري أو أنس أو الزهري كما هو عادته".¹

2. "قال الخطابي هذه الزيادة يشبه أن تكون من كلام الزهري وكانت عادته أن يصل بالحدیث من كلامه ما يظهر له من معنى الشرح والبيان".²

3. "قوله والعقب الخ (بفتح العين المهملة وكسر القاف قوله وما نعلم أحدا من المهاجرات ارتدت بعد إيمانها هو كلام الزهري)".³

4. "قوله فهما على ذلك إلى اليوم (هو كلام الزهري أي حين حدث بذلك)".⁴

¹ - فتح الباری ابن حجر ج 5 ص 261

² - فتح الباری ابن حجر ج 6 ص 141

³ - فتح الباری ابن حجر ج 2 ص 23

⁴ - فتح الباری ابن حجر ج 6 ص 174 و ج 6 ص 249 و ج 7 ص 186 و ج 8 ص 87 و ج 9 ص 404 و ج 10 ص 78 و ج 10 ص 141

و ج 11 ص 507 و ج 12 ص 362

5. " (قوله وهى العوامر) هو كلام الزهرى أدرج فى الخير وقد بينه معمر فى روايته عن الزهرى فساق الحديث ". و نیز موارد بسیاری؛ از این جمله:
و همچنین نووی، یکی دیگر از بزرگان اهل سنت درباره دو روایتی که از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله درباره جهر و یا اخفات قرائت نماز پشت سر امام جماعت وارده شده، می نویسد:^۱
" (الشرح) هذان الحديثان رواهما أبو داود والترمذی وغيرهما وقال الترمذی هما حديثان حسان وصحح البيهقي الحديث الأول وضعف الثاني حديث أبي هريرة وقال تفرد به عن أبي هريرة ابن أكيمة، بضم الهمزة وفتح الكاف، وهو مجهول قال وقوله فانتهى الناس عن القراءة مع رسول الله صلى الله عليه فيما جهر فيه هو من كلام الزهرى وهو الراوى عن ابن أكيمة قاله محمد بن يحيى الذهلى والبخارى وأبو داود واستدلوا برواية الأوزاعى حين ميزه من الحديث وجعله من قول الزهرى ".
این دو حدیث را ابوداود، ترمذی و دیگران نقل کرده اند. ترمذی گفته است که این دو حدیث حسن هستند. بیهقی، حدیث اول را تصحیح و حدیث دوم را که حدیث ابو هریره از ابی اکیمه است تضعیف کرده است؛ چرا که ابی اکیمه مجهول است. و نیز بیهقی گفته است که "فانتهى الناس عن القراءة مع رسول الله صلى الله عليه فيما جهر فيه" از کلام زهری است که زهری روایت را از ابی اکیمه نقل کرده است. این سخن را محمد بن یحیی الذهلی، بخاری، ابو داود گفته اند. و به روایت اوزاعی استدلال کرده اند، هنگامی سخن زهری را از حدیث جدا کرده اند و آن را کلام زهری قرار داده اند.

¹ - فتح الباری ابن حجر ج 6 ص 174 و ج 6 ص 249 و ج 7 ص 186 و ج 8 ص 87 و ج 9 ص 404 و ج 10 ص 78 و ج 10 ص 141

و ج 11 ص 507 و ج 12 ص 362

² - المجموع محیی الدین النووی ج 3 ص 363

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 178

این نشان می‌دهد که «مندرجات» زهری از دیدگاه اهل سنت ارزشی ندارد و الا بی‌هقی یکی از دلایل ضعف حدیث ابی هریره را اندارج زهری نمی‌دانست. زهری از مدلسین بوده است:^۱

چنان چه ابن حجر عسقلانی^۲ زهری را در مرتبه سوم از مدلسین قرار داده و در تعریف این مرتبه از مدلسین گفته است:

"الثالثة: من أكثر من التدليس فلم يحتج الأئمة من أحاديثهم إلا بما صرحوا فيه بالسماع، ومنهم من رد حديثهم مطلقاً".

از طرف دیگر علمای اهل سنت تدلیس و مدلسین تقبیح کرده و تدلیس را برادر کذب دانسته‌اند؛ چنانچه خطیب بغدادی در الکفایه فی علم الروایة از قول شعبه بن حجاج می‌نویسد:

عن الشافعي، قال: "قال شعبه بن الحجاج: التدليس أخو الكذب... وقال غندر: سمعت شعبه يقول: التدليس في الحديث أشد من الزنا، ولأن أسقط من السماء أحب إلى من أن أدلس... المعافى يقول: سمعت شعبه يقول: لأن أزنى أحب إلى من أن أدلس".

تدلیس، برادر دروغ است. غندر می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت؛ تدلیس در حدیث از زنا بدتر است، من از آسمان سقوط کنم برایم بهتر از این است که تدلیس کنم. معافی می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت: من زنا کنم، بهتر از این است که تدلیس کنم.

و در ادامه می‌نویسد: "خرب الله بيوت المدلسين، ما هم عندي إلا كذابون و التدليس كذب".

خداوند، خراب کند خانه تدلیس کنندگان را، آن‌ها در نزد من جز دروغ نیستند. تدلیس همان دروغ است.

آیا باز هم می‌توان به روایت زهری اعتماد کرد؟

1- الکفایة فی علم الروایة ص 395 دارالکتاب العربی بیروت

2 - تعریف اهل التقدیس بمراتب الموصوفین بالتدلیس ص 109 ش 36/102

زهری، دشمن امام علی علیه السلام است:

ثانیاً: زهری نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بدگویی می کرده است. ابن ابی الحدید معتزلی شافعی در شرح نهج البلاغه می نویسد:^۱
 "وَ كَانَ الزُّهْرِيُّ مِنَ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ رَوَى جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَيْبَةَ قَالَ شَهِدْتُ مَسْجِدَ الْمَدِينَةِ فَلَمَّا دَا الزُّهْرِيُّ وَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ جَالِسَانِ يَذْكُرَانِ عَلِيًّا فَتَلَا مِنْهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَاءَ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِمَا فَقَالَ أَمَّا أَنْتَ يَا عُرْوَةُ فَإِنَّ أَبِي حَاكَمَ أَبَاكَ إِلَى اللَّهِ فَحَكَمَ لِأَبِي عَلَى أَبِيكَ وَ أَمَّا أَنْتَ يَا زُهْرِيُّ فَلَوْ كُنْتَ بِمَكَّةَ لَأَرَيْتَكَ كَرَامَتَكَ".

زهری نیز از منحرفان نسبت به علی علیه السلام بود. از محمد بن شبیه روایت شده است که روزی در مسجد مدینه زهری و عروۀ بن زبیر نشسته بودند و از علی بدگویی ها میکردند. این خبر به علی بن الحسین علیه السلام رسید پیش آن ها آمده و فرمود: اما تو عروه پدرم با پدرت پیش خدا حکومت بردند خدا به نفع پدرم حکومت کرد . و تو ای زهری! اگر در مکه بودی نشان می دادم که چه شخصیتی داری.

آیا ادعای کسی را که از نواصب به شمار می رفته است و به همراه سرسخت ترین دشمنان آن حضرت همواره امیرالمؤمنین علیه السلام را سبّ می کرده است می توان در باره اهل بیت علیهم السلام شنید و قبول کرد؟

و امام علی بن الحسین علیه السلام در نامه به زهری می نویسد:^۲
 "... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَذْنِي مَا كَتَمْتَ وَ أَخَفَّ مَا اخْتَمَلْتَ أَنَّ آنَسْتَ وَ خَشَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَىِّ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ فَمَا أَخَوْفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبِوءُ بِإِيْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوْنَةِ وَ أَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذْتَ بِعَائِنِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّالِمَةِ إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ أَعْطَاكَ وَ دَنَوْتَ مِنْ لَمْ يَرُدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا وَ لَمْ تَرُدَّ بَاطِلًا

^۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 4 ص 102

^۲ - تحف العقول عن آل الرسول ج 1 ص 276

حِينَ أَذْنَاكَ وَ أَحْبَبْتَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ أَوْ لَيْسَ بِدُعَائِهِ إِيَّاكَ حِينَ دَعَاكَ جَعَلُوكَ قُطْبًا
أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ وَ جَسْرًا يَغْبِرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بَلَايَاهُمْ وَ سُلْمًا إِلَى ضَلَالَتِهِمْ
دَاعِيًا إِلَى غِيَّهِمْ سَالِكًا سَبِيلَهُمْ يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَ يَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ
الْجُهَّالِ إِلَيْهِمْ فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصُ وَزَرَاتِهِمْ وَ لَا أَقْوَى أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَغْتَ مِنْ إِصْلَاحِ
فَسَادِهِمْ وَ اخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ إِلَيْهِمْ".

بدان که ساده‌ترین نمونه کتمان و سبک‌ترین باری که «در این راه» به دوش می‌کشی، این است که ترس و وحشتی را که ظالم «از عواقب بیدادگری و مردم‌آزاری در دل» دارد تو با نزدیک شدن به او «به عنوان یک مقام دینی» و پذیرفتن دعوتگاه و بیگاهش تسکین می‌دهی، و راه ضلالت را برایش هموار می‌کنی. من چه بیمناکم که تو فردا با گناه خود همراه ستمگران وارد شوی، و از آن دست مردها که برای همکاری با ظالمان دریافت کرده‌ای بازخواست شوی، تو اموالی را به ناحق گرفته‌ای، به کسی نزدیک شده‌ای که حق هیچ کس را رد نمی‌کند، و تو نیز با نزدیکی به او باطلی را بر نمی‌گردانی، با آن که به دشمنی خدا برخاسته طرح دوستی ریخته‌ای، مگر نه این است که با این دعوت‌ها می‌خواهند تو را چون قطب آسیا محور بیدادگری‌ها قرار دهند، و ستمکاری‌ها را گرد وجود تو بچرخانند؟ ترا پلی برای بلاها «و مقاصد» شان سازند، نردبان گمراهی‌ها و مبلغ کج‌رویهایشان باشی، و به همان راهی برندی که خود می‌روند؟ می‌خواهند با وجود تو علمای راستین را در نظر مردم مشکوک سازند، و دل‌های عوام را بسوی خود کشند. «ای عالم دین فروخته» کاری که به دست تو می‌کنند از عهده مخصوص‌ترین وزیران و نیرومندترین همکارانشان بر نمی‌آید، تو بر خراب‌کاری‌های آنان سربوش می‌نهی، پای خاص و عام را به بارگاهشان می‌گشائی...

از این نیز که بگذریم، زهری از کسانی است که از عمر بن سعد روایت نقل کرده است و با این کار دشمنی خود را با اهل بیت علیهم السلام علنی

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 181

نموده است. عمر سعدی که جگر گوشه رسول خدا را با آن وضع فجیع به شهادت رساند و نوامیس رسول خدا را به اسارت گرفت. ذهبی می‌نویسد: ^۱ "عمر بن سعد بن أبی وقاص، عن أبيه، وعنه ابنه إبراهيم، وقتادة، والزهری، ولم يلحقاه".

عمر بن سعد، از پدرش روایت نقل کرده و از او پسرش ابراهیم، قتاده و زهری روایت نقل کرده‌اند. آیا چنین کسی می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ آیا روایت چنین کسی می‌تواند منبع عقائد مسلمانان باشد؟ نتیجه: ازدواج ام کلثوم با عمر بن الخطاب، از افسانه‌هایی است که بنی امیه برای بردن ضربه زدن به اهل بیت علیهم السلام و صمیمانه نشان دادن رابطه خلفا با امام علی علیه السلام وضع کرده‌اند.

فصل پنجم: قضیه فدک

عمر و غصب فدک

فدک سرزمینی آباد و حاصل خیز در نزدیکی خیبر بود که دو یا سه روز راه تا مدینه فاصله داشت و پس از دژهای خیبر نقطه اتکاء یهودیان به شمار می‌رفت. در سال هفتم هجری پس از فتح خیبر اهالی فدک بیمناک شدند و با فرستادن نمایندگان، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد صلح دادند، بدین شرط که هر ساله نیمی از حاصل فدک را به رسول خدا تقدیم کنند و از آن پس زیر لوای اسلام و تحت حمایت آن زندگی نمایند. همچنین تعهد کردند که بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند.¹

این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و چون آن املاک بدون اعزام نیرو و جنگ به دست آمده بود، به حکم آیه 6 سوره حشر² ملک شخصی و طلق پیامبر صلی الله علیه و آله به حساب آمد؛³ بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله می‌توانست آن را ببخشد و یا هر گونه تصرفی در آن بنماید؛ از جمله می‌توانست نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی بر طرف سازد.

1- معجم البلدان، فدک ج 2 ص 271

2- و ما افاء الله علی رسولہ منہم فما او جفتم علیہ من خیل ولا رکاب...؛ و آنچه را خدا از آنان یهود به رسولش باز گردانیده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن زحمتی نکشیدند نه اسبی تاختند و نه شتری؛ ولی خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد

3- این مطلب در کتب فقهی در بخش جهاد تحت عنوان فیء و انفال مورد بحث قرار گرفته است. تذکر این نکته لازم است که فدک فیء است و جزء انفال نیست تا مسلمانان در آن شریک باشند سیره ابن هشام ج 3 ص 352

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 183

محدثان و مفسران شیعی و گروهی از دانشمندان اهل سنت در کتب خویش آورده‌اند: وقتی آیه "وَأَتِ ذَاقِرْبَى حَقَّهُ" نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه زهرا علیها السلام را طلبید و فدک را به او بخشید و فاطمه علیها السلام نیز امور فدک را در دست گرفت و کارگزار او هر ساله سود و عوائد فدک را به مدینه نزد حضرت زهرا علیها السلام می‌فرستاد.^۲

فدک علاوه بر این که می‌توانست نیازهای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را پس از رحلت ایشان، به گونه آبرومندی برآورده سازد چه مخارج خودشان و چه پاسخ به توقعات مردم و به خصوص فقرا و درماندگان که از این خاندان شریف و کریم داشتند و درخواستهایی که از آنان می‌شد و نیز جلب عواطف کسانی که بعضی از اعضای خانواده و یا نزدیکانشان در جنگ به دست حضرت علی علیه السلام کشته شده بودند به وسیله کمک‌های مالی قادر بود تا حدودی هزینه سنگین منصب ولایت و امامت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اداره امور وابسته به آن را، که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، تأمین کند؛ در نتیجه غصب فدک می‌توانست اولاً: در ایجاد مشکل برای این خاندان، نقشی مؤثر ایفا کند و ثانیاً: در خریدن عقاید و همراه نمودن عده‌ای از مخالفان چون ابوسفیان، نیک به کار آید.^۳

پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ابوبکر که از اهمیت و نقش فدک با اطلاع بود، این ملک را به زور از دست کارگزار حضرت درآورده و مصادره کرد و به عنوان دلیل این حدیث دروغین را مطرح

1- اسراء آیه 26 و حق نزدیکان را بپرداز

2- درالمنثور ذیل آیه شرح ابن ابی الحدید ج 16 ص 383 الفصل الثالث

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 133

عمر بن الخطاب از دیدگاه پیروانش 184

ساخت که ما گروه پیامبران میراثی باقی نمی‌گذاریم، هر چه از ما بازماند صدقه است.^۱

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به مسجد رفت و از پس پرده و در جمع مهاجرین و انصار، طی نطقی مشروح و مفصل، رفتار ابوبکر را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار داد.^۲

عزیزانی که برای مطالعه بیشتر از فدک و اعمال ابوبکر بن ابی قحافه بدانند به کتاب ابوبکر از دیدگاه پیروانش از همین مولف رجوع کنند.

خدایا:

یادم بده آنچه باید بدانم را
فهمم بده آنچه باید می‌فهمیدم را

و در آخر مقدمه اول

پناهندگان درگاه آستان علی ابن موسی الرضا علیه السلام
مرتضی و محمد امینی - مهدی مافی نژاد

1- سیره ابن هشام ج 3 ص 352

2- شرح ابن ابی الحدید ج 10 ص 221